BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

280 392 430

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
		204	12,19
13,20			
15,23			
14,21			
14,20			
15,22			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

به عون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی بی‌همالی

نسخهٔ مصنف بی‌عدیلی و بی‌مثالی کتب جریدهٔ آفاق مسمی بلوامع الاشراق معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق باکمالی دوانی اعنی شارح جلالی

بنقوش و حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

۲۲ جزو
عہ
اوراق

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند وخالی از شوائب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند وبنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد وقواعد طب روحانی بر قیاس وهنجار
قواعد طب جسمانی وشکی نیست که اعتدال باینمعنی نیز اگرچه سعی وارد ما
خالی از صعوبت نیست واگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند واز انکار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
وچون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد وچون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد واز آن
طرف باشد نسبت بحکمت وآن سفه وبله باشد سفه طرف افراطست

به عونِ توفیقِ متعالی لایزالی و مِن فیضِ عالی بیهمالی

نسخهٔ مستطابِ بیعدیلی و بیمثالی که جبیرهٔ آفاق مسمّیٰ لوامع الاشراق و معروف به

اخلاقِ جلالی

مِن افاداتِ معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق باکمالی دوانی مناشیر بلند خیالی

بنقوش و حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحيم

به نستعين في التتميم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ
ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک وجود
متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت
گردانیده او را بحلهٔ خلعت اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا
بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمائی
موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی

و آموخت آدم را اسمها نامها ۱۲

ای صفات حق تعالی ۱۲

رحمه الله تعالی

ودقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و
ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم
أَنبِئهُم بِأَسمَائِهِم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و درود
بر کاملی که بحسب نشاء قدسی خاتمهٔ کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست مکملی که بدرقهٔ
انسانی ۱۲
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بطایای حسن ارشاد
جمع بادیه ۱۲
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و
هداة طریقهٔ زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند
و دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خَلَّدَ اللهُ تَعَالیٰ ظِلَالَ خِلَافَتِهِ وَرَأفَتِهِ عَلَی العَالَمِین

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم باآنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
باآنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال بیمن سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حسد از سینه
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه درگیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنیست که

بی عرض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن تواند دید جوهر ست

کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری از و تواند خرید

پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه باس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف

دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان

گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی در آید غنچهٔ دلهای ابرار

بشکر خندهٔ شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمایتیست مسرع که اجلنامهٔ

اعدای دولتش بر پای بسته یا پیکیست تیزرو که برسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیی ست باریک از دل تاریک

خصمش سر بر زده خیالیست رست در دماغ حساد دولتش جای گرفته

چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

یعنی اعدا اگرچه بسیار باشند بهیچ وجه تنها مقابله نتوانند سپاهی لشکر افاده معنی کثرت کند چه در اینجا از اشخاص سیاه یا سپاهی نمودار گردد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه آنست

یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی

پری پیکر عفریت رفتاری نی فلک افلاکست که آفتاب ابیک روز

از مشرق بمغرب رساند یا نسر طاریست که بیک شبانه روز گرد جهان بر آید

چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک

غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم

سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از

نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار آخرمن هستی بسوزد گاهی که

شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت

را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش

چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار

چاره نباشد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای

بای موحده برای ظرفیت است و

خورشید زرخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نباید هر که چون عقاب سر بتعدی
و طغیان برآرد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بهبند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون هر تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود و ماه مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بهار گاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او بهرام یافته راه ادبار پیماید رآیات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون باخشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر است درآید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خارکار دما گل فتح بار آرد

قطعه

شهیکه گوی فلک راسوار تدبیرش
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد

بعهد معدلتش بره گرگ خیره را
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد

فلک بهر علیق سمند او جو کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

دگر کسی نتواند برسم بخش انداز
بعهد رافت او زور در گمان آورد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید قدرته

مقالید الزمان و بکمال کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی

بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان

السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدولة

و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله

تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لازال

اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة

عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد

که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصاح میاید از آنکه سلطان

جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیان ست

چه حاجت به بیان ست + و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از

دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود می بینند و از لوح

دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام

واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت

نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطلع لفظ سنین سر برزد چنانکه عالمیان بای العین

مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را هیچ وجه در ان ریبی نماند بیت

طلع الصبح الذی للعین و لم یبق دجی و

متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال اعداد

صادقه میدهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون

وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

مفتخر و مباهی خواهد شد فرد	باش تا آفتاب جلوه کند
کاین هنوز از نتایج سحر است	ایزد تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاه عدیم المثال را بتأیید و تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد و تا دخول موعد دار الخلود

یارب مباد تا بقیامت زوال تو

و هذا دعاء للبریة شامل

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق

(التفات ست از غیبت بخطاب)

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله

تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

(همیشه دارد خدا ملک او و غلبهٔ او ۱۲)

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر

و اجلهن نجابة الاولاد

نعم الاله على العباد كثيرة

بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام ست از فیض فضل ربانی و

(متعلق جز ۱۲)

یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شد

(یای صفت ۱۲ — جز ۱۲)

که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت

(فرزند آزاده پیرو میشود بآبای بزرگوار خود ۱۲ — بفتحات داد و انصاف ۱۲)

قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته

(بالکسر سیاست و نگاه داشتن ۱۲ غ)

هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم

و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه وپادشاهزاده اسلام نقاوه سلاطین انام جوانبختی که

باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه درعهد همایونش بودندی

دقائق پادشاهی را از رای خرده دانش استفاده نمودندی قسمه

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان وبه تدبیر پیر	آنکه رمحش درباغ فتح واقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد وپیکانش درگلشن ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش

کلید قاطعی ست بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که

بحسب تیسیر بخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب را

مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد وآب تیغ آبدار دل سیاه

عدو را از کدورت حسد وبداندیشی پاک کند وبصدمه گرز گران سر بمغز دشمن را

از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش رات الفیت در میان جان اعدا

نشسته پیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگش

صفحه تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و

کمانش منضم باسم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیه

فتح دست یار بر خلاف اصل مشعر نفی و زوال دشمن بد افعال

داری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی

و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام

کمترین گدائی صرف نماید البته باقساط هر شب به وجه عمال خاصه فرود آمدندی

شعر الدر والدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر والافلاک

غره جبهت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیة مطلع الانظار اللاهوتیة مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
زافتابش هم سنان و هم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سربسر نور و صفاست	سایه انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضوء دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل زور آزر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جمله را از انجمن
گوهر اسمانش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان را سر شد و از جان بکاست	صبح زلفش تا قرین لف خاست

شد بد انسان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد و گرد رتاب و تب	تا ببینند مطلع روشن ز شب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بد اشس دور دار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش رسش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استثنای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام به مصالح مملکت

وحوایج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقایق علمی ونوادر حکمی ونصایح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین وسلاطین ایمهٔ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم وغرایب کلم از نخبان ملوک نامدار وایمهٔ
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند و
حقایق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ
نفایس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که مثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا تمیمی
وتتمیمی نماید وچون نظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطهٔ

بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار طبع این

نقش برلوح خیال کشید که تدوینی رود که باآنکه براصول حکمت

علمی مشتمل باشد در شواهد ودلائل اقتباس ازانوار نیرات آیات

قرآنی ومشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات

چراغدان ۱۲

واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشائخ وائمه

دین ولمعات اشارات اساطین حکمای الٰهیین بود ودر مواضع

مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مظان

لائقه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میامن خواص

برکات ۱۲

زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی

شود که هم طالبان حقائق علمیه را وهم سالکان مناهج حکمت عملیه

راه های کشاده ۱۲

را ازان حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون

بهره ۱۲

مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست وآن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلّی و بفضائل
متحلّی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود باهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسم ست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند و
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لاجماله مقاصد کتاب
که مسمّی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظائر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگلگونه صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگر چه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

گردیده چه بعض علما اگرچه بنبوت جنات قائل شده اند لیکن از فضل و دانش و صلاح و سداد شان انکار ندارند پس حمل امانت بر سر خلافت الهی نیز نتوان نمود کما لا یخفی ۱۲ مولانا مرحوم

چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده
و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهانست
خلافت الهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنّی جَاعِلٌ فی الْاَرْضِ
خَلِیْفَةً و فحوای وَ هُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ فصاح ازان
مینماید و در آیت کریمهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ
وَ الْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ
کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تفاسیر مشهوره مسطورست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم ست
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت
الهی باید نمود که تحمل اعبای آنرا جز آدمی ضعیف درخور نبود شعر

لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند	دیگر	بار وجود خویش نتابد دلم ضعیف آسمان بار امانت نتوانست کشید

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت ابنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت نوریت وحا
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
واجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلّب در اطوار نقص و کمال و تحوّل در تقالیب احوال و احاطه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب سائر اوّلاً در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی

سیر کننده ۱۲

بمرتبهٔ نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و آز آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده

و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه

پرتو گرفتن ۱۲

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی

صورت گرفتن ۱۲

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای

دیده شده ۱۲

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از

دوری از انچه سوای خداست ۱۲

خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس برآید و بمرتبهٔ

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف
اعالی مهیمنین باشد ومع ذلک محبوس ومقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل ومنزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان ودیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی وایمانی

وازین جهتست که ایمهٔ سنت وجماعت که مالکان ازمهٔ براعتند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست وبعضی بخلاف
آن قائل شده اند وشکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود واز حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست وباب او

طالبان یقین را آنجناب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
دران نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و جهاد باین مرتبه فائز شده
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به از آن

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست حاجب اصطلاحات صوفیه

اشارتے بر رفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده (برابری و مطابقت ۱۲ — ظاهر کرده ۱۲)

برین وجه که شرف غیر کمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست

در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال (دوری از عیب ۱۲)

بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنا بر قلت وسائط و غلبهٔ (میانهٔ او و مبدء ۱۲ — اوصاف را ۱۲)

احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت

و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بیکے حمل کنند (بر صفات ۱۲)

خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والله التوفیق

من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط ست

یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که (کامله ۱۲ — بزرگ ۱۲)

عبارت ست از کمال عملی و این سخن بر آن تقدیر ست که حکمت را

تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت

دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالے که او را

سلہ یعنی دور کردن آن [illegible] سلہ حاصلش آنکه فضیلت ملک از جهتی است و فضیلت بشر از جهت دیگر پس هر دو صحیح باشد ۱۲ مولانا [illegible] سلہ [illegible]

[illegible]

بنسبت بر عوام ملک فضیلت باعتبار کمال ست و مقصود تفضیل کنندگان عوام ملک فضیلت باعتبار شرف ست ۱۲ مولانا قدس الله سره سلہ یعنی ثبوت خلافت الٰهی برای انسان بدو چیز وابسته است ۱۲ سلہ بنا بر قولی که گفته اند حکمت علم ست باحوال موجودات چنانکه در [illegible]

[illegible]

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت

بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست

چه او فقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست

بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص وَمَن

يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا باین معنی انسب و الیق ست

و بر تفسیر اول مثل إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ از قبیل عطف

الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است

از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ

بِالْإِلٰهِ بِقَدْرِ الْإِمْكَانِ معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق

الٰهی تشبه تمام نمی شود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل

بذروهٔ کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی ست علیٰ قائله افضل

صَلَوَاتِ الْمُصَلِّينَ وَاَكْمَلُ تَحِيَّاتِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَلْعِلْمُ بِدُونِ الْعَمَلِ

وبالٌ والعملُ بدون العلم ضلالٌ وحضرت رسالت پناه علیه
افضلُ صلواتِ اللهِ وسلامِه از علم بی عمل پناه بخدا ای برده چنانچه
قال صلّی الله علیه وسلّم اللّهمّ انی اعوذ بک من علمٍ لاینفع
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور ست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی ست خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظر ست که ایشان را علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقر است وایشانرا
عرفا واولیا مینامند وهردو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند واز مکتب خانهٔ
علّمناه من لدنّا علماً سبق گرفته اند ودران طریق اشواک شکوک
وغوائل اوهام کمتر ست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیا که
صفوة خلائق اند اقرب وهردو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آرد

إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت انچه او می بیند ما می دانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطا طالیس میگوید
هٰذِهِ الْأَقْوَالُ الْمُتَدَاوَلَةُ كَالسُّلَّمِ نَحْوَ الْمَرْتَبَةِ الْمَطْلُوبَةِ فَمَنْ أَرَادَ
أَنْ يُحَصِّلَهَا فَلْيُحَصِّلْ لِنَفْسِهِ نَظْرَةً أُخْرَى و افلاطون الٰهی فرموده
قَدْ تَحَقَّقَ لِي أُلُوفٌ مِنَ الْمَسَائِلِ لَيْسَ لِي عَلَيْهَا بُرْهَانٌ و شیخ
ابو علی در مقامات العارفین می فرماید فَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْرِفَهَا
فَلْيَتَدَرَّجْ إِلَى أَنْ يَصِيرَ مِنْ أَهْلِ الْمُشَاهَدَةِ دُونَ الْمُشَافَهَةِ

عیان بالکسر دیدن بچشم ۱۲ ازان مشاهده عارفان و اعیان بالفتح بزرگان و سرداران ۱۲ صفوة پاک کند خدا روح آن بزرگ را ۱۲ این گفتار است

نوبت بنوبت گفته شده و مشهوره بمجوز دو بالاست بطرف مرتبه مطلوب پس هر که خواهد حاصل کردن آن مرتبه پس باید که حاصل کند برای ذات خود نظری دیگر یعنی این اقوال مقصود بالذات نیست بلکه وسیله است

گذشتن ۱۲ ای حضرت ابوسعید ۱۲ شیخ ابو علی ۱۲ شیخ ابو علی ۱۲ شیخ ابوسعید ۱۲ طریق مشاهده ۱۲

ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست ازو نکته چند
پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطرای
عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید
بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بشمارست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسرابٍ بقیعةٍ یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دوست سراب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر و بتقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بستر قصهٔ سیمرغ و عنقا بهد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اگر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفت شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بسرخ زر سرخ می خرند

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه شاید که
بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه وعلی آله افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده‌اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة ست
بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در تیره

بهیمی وسبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند ولهذا

بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان

ناقص است بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد

وبنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس

یعنے حکمائے اسلام ۱۲

نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد

فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان طبیعی بعد ازان

باالهی وحکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده واین طریق

اولیست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود وملکهٔ

استقامت ومتانت درو حاصل گردد وتفرقه میان تکلف وتحقیق

وتعسف وتدقیق شعار او شود واکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی

از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب وجدال دانند

ونهایت تحقیق ایراد مغالطهٔ یا ابدای شکی شمرند وازینجاست که افلاطون

بر درِ خانه خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خُویطر یا لایدخُل دارَنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و
متفق علیه ست و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِی
کُلَّما غَذَّوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنی که از اخلاطِ فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجبِ زیادتیِ شر و تضاعفِ مادهٔ مرض او شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجبِ ازدیادِ فساد گردد چه بدان وسیله موادِ کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مهارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجه تخلف و ضلال و فسوق و انخلال
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَأتُوا البُیُوتَ مِن أبوابِها عمل نمیکنند
و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون

نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و غبات طبیعت به تحقیق نارسیده

از تقیید به رسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلّع شده خلیع العذار

چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب به سنه راد

هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای

روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال

واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ

اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و

بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ

حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ و آن

نتایج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست

و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبیح سیرت

ش متردد اند درمیان این و آن نه بسوی اینانند نه بسوی آنان ۱۲ ف ای از نتائج حرکات این مردم ست که حکمت باوصف خوبی و ممدوح بودن

این قاصران که ع بدنام کننده نکونامی چند + وصف الجمال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد
و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقائق مودای و ما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع زگل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بروجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لابد منها
و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند و اگر بطیء الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بان متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب
نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
ازو صادر تواند شد و چندین خلق باشد بعضی برانند که تمامت اخلاق
طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت

مخلوق است و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وی در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست که بعضی
بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این
محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر میکند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده بر فطن
لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
انست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
وآن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود
وحینئذ ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد ازان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری ازان
انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
ازموی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
وضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث
در سنین مدیده متکرر شده باشد وآن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و آراد بات ضروری نیستند پس
لامحاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از ان میگوید اگر
کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از
انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنائع از ان
قبیل است که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانی که از
طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه
شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس را بنا برین وجهی وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

ظاهرست ومناقشه را مجال بسیار وحکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست وخلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر انکه
هر خلقی قابل تغیرست وهیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده وعیان می بینیم که
مردم بمجالست ومصاحبت با اشرار واخیار کسب رذائل وفضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه ببزرگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز وردیت بیفائده
بودی وتادیب وسیاست عبث وبطلان شرائع ودیانات
لازم آمدی وحکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار
شوند واما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین است چه بضرورت

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجال ست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند میسر نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت حکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه ست در محل منع و تعطیل قوت تمیز و فیض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع و قبحی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

و تکالیف

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی از شخصی علاج نافع نیفتد
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اِعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین با[ب] تمهید حکمت عملی
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت اولی تیبا
که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشاءه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نماید چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه ا
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بعضی گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون

(قوتهای سگانه ۱۲) (موافق ۱۲)

یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی

قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است

و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و

نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است

(ملامت کننده ۱۲)

و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و

نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ

(بسیار حکم کننده ۱۲)

بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او

باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و

بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد

نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وبتبعیت شجاعت وچون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود وبتبعیت سخاوت وچون این سه جنس فضیلت حاصل
شود وباهمدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال وتمامی آن فضائل آن باشد وآنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست وتقریر اول نیز مجملا آورده
وبر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیط است وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکیب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اولیست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتسالم ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

بیدار و هوشیار بصیرت

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملیست
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هریک از
قوی واگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت نسبت و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هریک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصرف
مجموع قوی در محال لائقه بآن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

برقوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلْعَدْلُ حَالَةٌ لِلنَّفْسِ وَقُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الْغَضَبَ وَالشَّهْوَةَ وَتَحْمِلُهُمَا عَلَى مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ وَتَضْبِطُهُمَا
فِي الْاِسْتِرْسَالِ وَالْاِنْقِبَاضِ عَلَى حَسَبِ مُقْتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم او اند و اوراچه غایة الغایات کمال آن قوتست تحلی بحقایق موجودات
که سعادت تصوری است و اگر عدالت از نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد وحینئذ احتیاج بعدّ او در عداد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم وتعیین رذائل مخصوصه در مقابل او وانواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست ولهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع و
گرفته تعرض بانواع ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه ومقابلات ایشان نموده وآنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که آنچه در
بعض کتب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تاملست والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم نظری وعملی کرده اند
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد واین اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست وچون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود وبچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن وحینئذ
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
درواز موجوداتست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس
خود باشد زیراکه علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین رو که متعلق نسبت و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیق یقینی موضوع مسئله است و گاهی مخدور بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران مجسجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آن را
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و برخلاف
اینمعنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی متنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را تحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مستتر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بدو طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف بتحقیق این مطالب کہ منبغی
مؤدی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چہ تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جملہ
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالۂ اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده کہ کمال عقل علمی استنباط آرای کلیہ است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجہ ابتنا بر مشهورات کہ فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری است
واللہ ولی التوفیق و بیده ازمۃ التحقیق

لمعۂ دوم در رسوم این فضائل گفتہ اند کہ حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی کہ فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

از کلام قوم نیز همین مستفاد است تکلفی منجاهد و چیزی در ینباب بعد ازین می آید ۱۲ مولانا مرحوم ای باحوال انچہ وجودش در اختیار انسانی نباشد دران

واختیار انسان وعلم متعلق بآن حکمت عملی ست وشجاعت ملکه انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک ومخاوف تثبت نماید وتزلزل
بخود راه ندهد وبر مقتضای رای صحیح عمل کند وعفت انکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت واطلاق از قید تعبد هوای نفس وخدمت دواعی مختلفه در او

ظاهر شود که گفته اند شعر		بنده بنده خود تا نشوی حر باش
زانکه دنیاست بنده تو سلطانی		وعدالت انست که اینهمه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی وتجاذب
قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند واثر انصاف وانتصاف در وظاهر
شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند که هر یک ازین فضایل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آن استحقاق مدح نباشد ولهذا صاحب
ملکه انفاق در وجوه لائقه را تا اثر وی بغیر نرسد منفاق خوانند بسخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درینحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب

قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف

ورجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذمم

هم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب

مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر

دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب

نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون

یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن

بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء وهو خیر مرهوب ومرتجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست

و از انجمله انچه اشهرست مرقوم قلم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد

اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

نیک نگاه دارد ۱۲ الفص وغیره مثلاً نیکو حال است از ضبط نماید صفت ثانی برای صور گمان نباید کرد یعنی ضبط آن صور کند بر وجه احسن و اکمل ۱۲

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزومست
بلوازم بی کشتی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکر نیست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری و اجب نماید و نه استعمال
شئی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی وآنچه در تحت

شجاعتست یازده ست اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت

چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع

دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت وهوان

مبالات نکند وبسیار اعتبار التفات ننماید بلکه از مدح وذم وغنی وفقر

متأثر نگردد وبتقلبات احوال تبدل وانتقال وتأثر وانفعال بخود

راه ندهد واین ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان

را طلب را میسر نشود وتسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را

متصور نه ولهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج

من رؤس الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده

المدح والذم واما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت

اقتحام اخطار وهوائل جزع بخود راه ندهد وحرکات نامنتظم از وصادر نشود

وامّا علوّ همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی وکمال نفسانی منافع
ومکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان وفقدان آن
غمگین وشادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سابق
میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت

تحفة المؤمنین وصف الحال ماست رباعی
آن هر دو نیم کز عدم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیمه آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
وامّا ثبات قوت مقاومت با آلام

وشداید است تا بزیادتی درو تاثیر نکند وشکستگی زیاده از وجدان با دراه نیابد
وامّا حلم طمأنینت ست که بسبب آن زود از و بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد
وامّا سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و
ملت یا حشمت نفس وعصبیت ضرورت شود خفت ننماید وامّا شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل

واما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده

وشمائل پسندیده واما تواضع ایست که خود را فرو تنی بر کسانی که درجاه فروتر

ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست

در امور فطری وسمات نقص وافتقار وصفات عجز واضطرار باعتبار

وحدت اصلی وقربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی

خلقکم من نفس واحدة ومکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح

ازان مینماید وحجاب خفا از چهره حقیقت آن میکشاید واما حمیت ایست که

در حفظ حمی ملت وحرمت تهاون جائز ندارد ودران باب سعی باقصی الغایات

لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور ولاجل غیرته

حرم الفواحش وقال صلی الله علیه وسلم ان سعد الغیور وانا اغیر

منه والله اغیر منی واما رقت ملکه ایست که تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس ست بے اضطرابی

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست امور را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفسست
باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرای
مختلفه و تراکم اهوای متنفره پنجم دعت ست و آن سکون نفس ست
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد ثبوت و فتوتست چنانچه

حضرت عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق وهادی طرائق توفیق

ووفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولو العزم

من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که

مقربان بارگاه کبریا ومؤیدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمه ذات

کریمه ساز واز احادیث مشهوره ست الصبر مفتاح الفرج ودر حدیث

دیگر ست النصر مع الصبر ودر صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل

ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس ست

ظفر طوعا طالب صبر ست هفتم قناعت وآن استخفاف نفس ست

بمآکل ومشارب وملابس وغیرها واکتفا بقدر ضرورت ازجهت استمهال

بآن نه ازجهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست وشرعا وعقلا مذموم بخلاف

اول که بکمال محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدق وارد ست

القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار وآن اطمینان نفس ست و

بدان اکتفا نماید وهرچه گیرد مختصر گیرد وبدان راضی باشد ۱۲ ۹ تقتیر بروزن تقصیر بقاف وتای فوقانی بعد آن تنگی کردن در نفقه عیال ۱۲ ۱۰ قناعت گنجی است که

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه و نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ما در دی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین است تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل نماید
و از جاده تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورعست و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن اینست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکت اکتساب مال است از
مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق است تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

ودر جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای جود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت ست
و چون خدای تعالی ایمان را آفریده گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی ست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس حکمت چه که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
وگفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما مشکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا استلزام سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت و لغت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً وعقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بروجهی که هرچه
برخود پسندند بر صدیق پسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او
خواهند و حضرت رسالت پناه عَلَیهِ جَلَائِلُ صَلَوَاتِ اللّٰہِ اشارت
باین معنی فرموده حَیثُ قَالَ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ لَا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّٰی
یُحِبَّ لِاَخِیهِ مَا یُحِبُّ لِنَفسِهٖ اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد
ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود قصد همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میبایند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و هنر این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضایقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقائق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و در اوعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باشد و غبار تموهیات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درینمجال
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا هیت

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت درین مشهد که انوار تجلیست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی

وامّا صلهٔ رحم آنست که خویشاوندان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری رحمیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست آنرا تربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آنرا وکد و احقست چنانچه محدث بصواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود اَلقَرابَةُ لَحمٌ وَ دَمٌ وَالقُربَةُ رُوحٌ وَ نَفسٌ وَ شَتّانَ مَا بَینَهُمَا ع دانی که بسیار است

فرق از آب و گل تا جان و دل	وامّا مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن با زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر از آن مجازات کند و امّا حسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

وبشرط محافظت بر قانون عدالت واما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگزارد وخود را از منت ومذمت دور دارد واما تودد طلب دوستی
اکفا وافاضل است بطیب کلام وانعام واکرام ودیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد واما تسلیم آنست که باحکام الهی ونوامیس شرعی
واوضاع نبوی ونظائر آن از رسوم ایمهٔ شریعت ومشائخ طریقت
رضا دهد وبحسن قبول تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نباشد وحضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ
حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا
قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا واما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بمقدرت
وکفایت بشری نباشد واندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد
زیادت ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکیل نعم الوکیل کند وخیالات فضول را برطرف کند

که بر من و تو در اختیار نگشادست	بیت صبا بادهٔ بده وز جبین گره بکشا

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوٰة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او سعت کرامت فرماید بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیئ قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادت نسبت که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم محض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی بر وافاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
والقیا و احکام شریعت والتزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و بتقوی
وتحرز از معاصی که مکمل ایمنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل
عبادات شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه اشخاص متفاوتست و دو شخص
بریک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بریک خلق نباشد

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر و در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا بر
علی تفسیر هم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

در تحت آن مندرج توان داشت وهمانا انچه گفته اند که چون حرکت

قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود وبتبعیت حکمت

چنانکه گذشت ۱۲

مبتنی برهمین تواند بود وبالجمله مسامحات درین فن را معتدبی تمهید نموده

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای

بمقابله ۱۲

اینها صفتی چندست که نه ازان جنس ست وبآن مانده است چنانچه

سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود

فریب خوردن ۱۲

بیان فرق میان فضائل ورذائل شبیه بدان نمودن وتمیز میان

شبه وجواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی وراغبان

نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند وتلبیس دغلان وتمویه قلابان فریفته شده

خرمهره را بنرخ درر ولآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل

علوم را حفظ نمایند ونکات ودلائل که بتلقف فراگرفته باشند تقریر کنند

بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست ونورکیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند
حال آنکه ایشان را یقین و طمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی

یا کودکان در تشبه بالغان شعر

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کرده باشند تا مغالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند
و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمی‌توانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نام نهند چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و امّا در مقابل عفت

همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از ان

جنس که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد دام تزویر

و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله با غراض فاسده

و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان لذات آگاهی

نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب

آنکه از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال و کلال با ایشان

راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی

در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ

که بران مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و امّا در سخاوت

عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت

تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

۱۰ چون خوشخواری و خوش پوشی و تعمیر مکانات عالی بیش از حاجت و فسق و فجور و جز آن ۱۲ مولوی محمد اسمعیل غفر الله تعالی

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه

قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت

بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد

و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوارست و مخرج آسان

و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند

و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر

معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه

در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری

بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و

منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب فوت مصالح ضروری از کمالات باز ماند

شعر مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن احرار

دشوار

دشوار رو اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذاتها
مطلوب دا اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت و امّا در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب که باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان درمیان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظایر آن
اقدام بران افعال نماید یا آنکه بکرّات بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

سهام بالکسر جمع سهم

اصابت بالکسر رسیدن ۱۲

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس انچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه ست بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقود ست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار بیت

یهون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن خطب الحسناء لم یغله المهر

وهر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن موحشست مخوف مهلک اما بالاخرة لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام حقائق اعلام بآن ناطقست و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نمیشود بدل در فرار طلب البقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد بننگ و عار جبن و بی غیرتی و تفریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را تلخ گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل در آخر بهتر از زندگانی

با چندین ننگ و عیب مرجح داند بیت	باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد	و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین علیه السلام

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی
الراس اهون من میتة علی الفراش پیغمبر باید که ای آدمیان نسیان
خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر
شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید بآن خدائی که روح
پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش بست چه مردان بطریق مردان به از جان سپردن
بشیوهٔ زنان بست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که ما کشته زمین میدان برند

واحادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیارست ازانجمله انچه فرموده
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة وعقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهانداری
و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه با کرم نفائس نفس ست در بازار کارزار معامله می کنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقت نماید یا باندک هفوهٔ با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن اولیست
از شجاعت چه شجاع در همهٔ حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن ست و ضعف نفس و ماسکه
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند
و عادل بتحقیق کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعین کند طلب نکند و
بر دیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امر
دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموّه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بر بساطت عدالت است کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که

(بمقابله ۱۲)

ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس

رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت

(اول لشکر ۱۲ — چهار ۱۲ — بمقابله ۱۲)

دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای

عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حد

(زیادتی ۱۲ — کمی ۱۲)

که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید

پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دائره که مرکز

متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او

(بالقوه ۱۲)

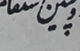
هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل

غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت

بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن خط است

که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم





خطوط واصله
خط میانه کوتاه ترین خطوط بود
خط مستقیم است باقی همه غیر مستقیم

مولوی محمد هادی علی رحمه الله

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بران
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورهٔ هود چه در انجا امر باستقامت وارد ست آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقررست که امور حشری که مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه با صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
و سنت بتصریح و تلویح مودّی شده است و مادّه آن صور خواه از رغایب باشد
و خواه از مکاره اعمال و اخلاقست که درین نشاه اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمه وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ و حدیث نبوی که فرموده
اَلَّذِی یَشْرَبُ فِی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِی بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ
وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ افصاحی ظاهر
ازان مینماید اگر طالبِ صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده
بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ندا بمعنی میکند اگر بگوش
هوش استماع رود بیت

دهقانِ سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

در اعمال و اخلاق باشد و جسم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشأ ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بیفتد و از فیثاغورس
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیراً فخیر و ان شراً فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معدل
حقیقیست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبر است از قبیل دوم تواند بود که شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتے
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشند و در هر مقام دو مرات اند
غبار شکلی حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر اینه آن اعراضی بود و نه عرض المزاج و وجه مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند همچنانکه شخص و نوع را آن مراتب حالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن قریب بعدد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی و دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر میشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال بامعنی نیز اگرچه سعی وارد ما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند و در انکار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکرست درانچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب وآنرا
گربزی خوانند وبله طرف تفریط وآن تعطیل قوت فکرست باراده وترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دوازان
طرف شجاعت اند وآن تهورست وجبن اول طرف افراطست وآن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند وثانی طرف تفریط وآن حذرست
از چیزی که حذر ازان مستحسن نیست ودوازان طرف عفت اند وآن شره است
وخمود اول افراطست وآن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط وآن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع وعقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
ودوازان طرف عدالتست وآن ظلم ست وانظلام اول طرف افراط
وآن تصرف در حقوق مردم واموال ایشانست وثانی تفریط وآن تمکین
ظالم ست از ظلم وانقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی هردو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر

وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقائص شیت وازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری وغیر او

از محققان گفته اند هرچه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند

بر استحسان راحت رسانیدن ونهی آزار کردن ودر حدیث صحیحست که حسنات

ظالم متصل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا

ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعرست وهمین قیاس توسط در انواع که

تحت اجناس فضائل مندرج اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف

عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل ونقل حقیقت مقدس

حضرت حق جل وعلا از احاطه افهام واوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

راه بسرادق کنه جلال اوسیت بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
به ممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلط زبان شان نتوان او	ازما تو هر انچه دیدی پایه ماست

واول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بردیده شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتیست وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست
ونه وحدتی که ساری در عدد وست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش برافروزد فروغ شعشعهٔ ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من
خلقه چه باشرق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید کثرات در حیز ظهور نیاید
وارسعت احاطه ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید بیت

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست	قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست

وازینجاست که اساطین ابنیه حکمت واکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که
وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر وامام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست انه واحد لا بالعدد وکالآحاد
وتصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز
وخبر نور کشف وعیان بان نتوان رسید واز جهت صعوبت تصور این
وحدتست که میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام اعجب وغیر او از محققان تحقیق فرموده اند
پرتوی از و که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ
ذره از ذرات در حیز ظهور موطن شعور تواند آمد وبا نخلال آن ابطه بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد ونزد حکمای متالهین کرامه

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتی در نسبت که با ضد خود در
تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهد میشود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم لیس موجود
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه اشعار موزونه و صور حسنه بنابر
شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه که بر وفق اعداد متحابست هم از
قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب
امیل صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسید با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسید با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

وچون ازین درجه ارتفاع یابد باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار بعد نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد وباز درمیان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام باینمقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید وبیان آن بروجهی که
لائق این حال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا مکثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت وثقل مکرر شود از آن تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را در آن نظری نباشد

[illegible]

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزا هفتم امثال هشتم امثال و
جزء نهم امثال و اجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد
نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر
اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه
یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون
سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عدد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا خارج القسمة
خواهند افزود و بهر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد با افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث است
و یا یکی با افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین است و اگر خارج القسمة دو باشد با افزونی
یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث است و یا دو با افزونی بیشتر از یک جزء ضعف و اجزا خوانند
مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین است و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یک جزء اضعاف و جزء گویند چون سه و سیزده
که اضعاف و ثلث است یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یک جزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که
اضعاف و ثلثین است و اگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یک جزء امثال و جزء
خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث است و یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یک جزء امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که
امثال و ثلثین است پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نسبت
اول احد باشد و نغمه اول نسبت با این باقی اثقل است معنی حدت و ثقل نغمه چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل تالیف
دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد بسبب آن تا دو شود بعد ملایم افتد و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی
اسهلست از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه
بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملایمت نفس است و سهلترین نسبت عددی نسبت ضعف است که در او احد اثنین یافته میشود
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا البعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف و از جمله ابعاد
بدین خاصیت مخصوص است و بعد از آن در شرف مثل و جزء که انواع او بترتیب طبیعی بسیار است و اول آنها مثل و نصف پس
مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سائر ابعاد شریف بمشابهت با این ابعاد مذکوره ملایم باشند و تفصیل معلوم است
که در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه ما بعد نیست الا آنکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط است پس او در جمله

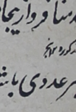
[illegible]

هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت با این باقی ثقیل

چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بالفعل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا البعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جا

ازجانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است به تضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هرچه بر خلاف
این باشد متنافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مغنی اکثر نباشد و بین العدد و [illegible]



بلکه دو عدد متفاوت از دو جانب خالی نباشد و اگر عدد اکثر فنا کننده عدد اقل نباشد چون ۷ و ۱۰ یا باشد مثل ۴ و ۱۰ ...

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی
از نسب ملائمهٔ آن بر آن وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار
سبعست نه هفت که اقل ست بتضعیف یازده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاو
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عاد نصف و ما دون او بعدی نمیکند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درین دو
چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عاد نصف کند و اگر
به سبع و خمس باشد عاد ما دون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

یعنے مثل ثلث و ربع

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف و یا دون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعت و این اقسام که در همه

بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن

باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار

این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس

لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر آخر اگرچه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست

که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی دران نباشد و فصل

بیان امر طبیعی ۱۲

لذتی ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل ست

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات

نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب

استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی

باشد و دیگر و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بانکه نسبت ضعفی که آن را نسبت مثلی گویند اصل و شرف النسب است و

از غایت شرف و قرب و بو حدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن

دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد

دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام

انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

قاضی القضاة محمد نجم الدین خان

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست وملائمت ایشان ازان جهت است

که چهار که نصف هشت است با سه ملائمت وارد واگر از جانب سه همین

اعتبار کنی وگوئی سه نصف شش است ومیان او وهشت ملائمت است

همین مقصود حاصل شود وبهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود

واگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید وراجع با بعاد صغار شود بنانکه

میان پنج وشش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار وسه قائم مقام شش

است یا گوئیم میان دو ودو نیم وسه نسبت ابعاد صغار است وپنج قائم مقام

دو ونیم است واین صورتها تمام متفق باتفاق ثانی گویند وازینجا

فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد

کثیر الاضعاف وبعد ذی الاربع راجع میتوان داشت وبعد ذی الاربع

به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع

به بعد ذی الاربع شود واگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل بالفعل ست
آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر وی همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکی ست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه عددیست درمیان
ایشان درآورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست

دیگری میان سه وچهار وان بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست وچون چهار که واسطه تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه وآن بعد
ذی الاربعست ویکی نسبت چهار به شش وآن بعد ذی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هم
معلوم شد وچون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعلست با
و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب بعد
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بسیط و
آن وجوه عنایتی عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

ونسبت هندسی ونسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور شد ونسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
واین را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد واین را
نسبت منفصله خوانند ونسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط واصغر بقدر تفاوت میان اوسط واکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد چنانکه گذشت وطریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست ودر علم هندسه مبرهن میشود ونسبی دقایق علوم واسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت است وآنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوش آینده‌تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
وگفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ ۳ و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند
طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب واسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل
گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بیست را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت است در بیست ضرب کردیم و حاصل را
اعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو است قسمت نمودیم خارج القسمة که پنج است از بیست انداختیم پانزده
که باقی ماند واسطهٔ تالیفی است چه نسبت تفاضل میان اوسط و اصغر که سه است با تفاضل میان اوسط و اعظم که پنج است همچو
نسبت دوازده و بیست باشد که آن نسبت سه خمس است ۱۲ منه **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب
و هیگانه که سه از آن اعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین
با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زاید است بهمان نسبت زیاد میان
اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی است این را نسبت مضاد
گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو است و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت
شش با سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی است که در نسبت تالیفی مذکور
شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال
مفروضه دوازده و بیست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان اوسط و اصغر که پنج است با تفاضل میان
اوسط و اعظم که سه است همچو نسبت طرف اعظم است با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو است
که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو اعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم
در اوسط ضعف ضرب اوسط در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص است بدان اوسط ضعف اصغر بود
ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه
تفاضل اصغرین سه است و تفاضل اعظمین دو و نسبت میان ایشان مثل نسبت شش و چهار است اعنی نسبت مثل و نصف و
از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر جذر شش بر وافزایند ۱۲ منه

بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قعت چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و همانا متفطنین صاحب بصیرت دانند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا از زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بتحقیق نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارت از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوسته و حقیقت
آنکه یک معنیست که اگر در اجزای امزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق طالب آن معنی ست بهر

صورت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر	وانی احب الحسن حیث وجدته
والحسن فی وجه الملاح مواقع	ایضا بجه بقبا هر چه هست بیرون آی
که من حریف توانم بهر لباس شناخت	تبصرة تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبتیست که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش نمایند سه نحو اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه قسم است یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سیم آنچه تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل رتبه او بود باکرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه نیست به منفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال باین وجه از اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه ببزاز همچون نسبت کرسی بنجار باشد در معاوضه
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست مگر آنکه علم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد بآن بمعرفت وسط حاصل نشود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت غایت صعوبت و اشکال است پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است تعالی و
تقدس و چون انسان مدنی الطبع است تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آن که خباز از برای
برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط
امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزید و تایید بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسهٔ الهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعتست چه الدین و الملک توأمان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر سیاست ست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و در نص
کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید وَاَنزَلنَا مَعَهُمُ الکِتَابَ
وَالمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالقِسطِ وَاَنزَلنَا الحَدِیدَ فِیهِ بَاسٌ شَدِیدٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار دران داخلست و حدید و شمشیر
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر بر
سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را با

وظائفی

وطاغی گویند سوم جائر صغر که بر راه عدالت که مقتضای دین است نرود
وزیادت از حق خود طلبد واو را خائن وسارق خوانند وفساد آن دو جائر اعظمست
از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر ونواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر ازو چشم نتوان داشت و
همه فسادها ازو متولد تواند شد وانکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون بود بمقتضای
نص وَاَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد وهمه مفاسد ازو متوقع باشد وبر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد **حکایت** ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ واخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود ودران
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او وتوسن گردون بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده وابلق ایام تازیانهٔ امر ونهی او را تن درداده روز بیست ونهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت وخاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار

پردخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ ضیا
را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغا روز بر سم استراحت میل بخلوتخانهٔ
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب از حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجمر سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رؤیت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال برامده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم یک

بصورت هلال درامده **بیت**	بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
و بر همین معنی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی

مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست رحمهم الله مشرف بود چون

ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید فردا

رمضانست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون جواسیس

پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و گفتند که

ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقدند

هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان

و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد

و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض دانست

و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی

از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او

با فرمان شاهی بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین انجواندند

برخاست و بهمان تخفیف و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و

ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند

که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید

در رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت

حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است

که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت

ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن

باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه

نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت

سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه

نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما درانساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیّر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک تیز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرّا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود است و میامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلّد الله تعالی

مملکتها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منوّر و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطّر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرّا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملّت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در
مدارج کمال بر می آید بلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیّر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحقّ الحقّ و کلماته و العارفین ببیّنات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اوّلا متعلّق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایمای بدان رفت ثانیا

بشر کای او از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از
افراد انسانی حاکم ممالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خودست و راعی آن جوارح و
قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین یعنی حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنانند که عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل

ومدینه بهمین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود چنانچه مرویست
که در خزانهٔ کسری کیسهٔ یافتند ودران انبهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک
قریب بیک دانهٔ خرما وبران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاها را
عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود والحق درین زمان واضح برهان
از یمن رافت وعاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اند که مدتی انواع
جمعیت ورفاهیت بکافهٔ بلاد وقاطبهٔ عباد رسیده وعرصهٔ ممالک که از
ستمبر وظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده
یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود وبخشش

اختلاف کرده اند درین که عبادت فضلست یا عبودیت و ثانی ترجیح داده شد از انکه در جنت هم باقی ماند عبودیت وعبادت در انجا نخواهد بود ۱۲ مولوی محمد اسمعیل مرحوم

۹ ای گذشتگان مثل بهای خرید قضا یا بفتح ادا کردن و دیون بضمتین جمع دین و ادام تنفیذ بفا و ذال معجمه جاری و روان کردن وصایا یا بفتح جمع وصیت اندرز کردن قربت المهدت لما بعد

خلعت وجود بی سابقه استحقاق در جید هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او و میان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست بمشارکت بانی
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بان برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفتر عبارتی ولطیفتر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارتست بان یا در امور

لا یسمع

متعلقه بما بین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرموده

الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامة المؤمنین و متفطن

ببیب آن اند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم و جیز با عذوبت فحوی و

لطافت مغزی و شناقت مؤدی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن

تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه

مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع

فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند **بیت**

چو آن رخسار دلارا عیان دید	زگل برکند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را

بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است شود

اعنی تحقیق نشر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر رواز ضمائر

مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام این طائفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بالغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین مفصل گشته
از اینجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عادل
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدلُ ساعةٍ خیرٌ من عبادةِ
سبعین سنةً یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبدالله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درین مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

تفضل احتیاطیست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در

توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط درینجا که وسط است

اگرچه نوع یک جنس باشد ۱۲

میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است

میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط

عدالت بآنکه اولاً اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط

و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف

یاری و پشتی ۱۲ — پریشان ۱۲

کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال

و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جهت باشد

که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از انجهت که خارجست از ان و نیست جوابی که

قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر

درین مقام گفته شد جوابی ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی

احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

یعنی مدّ آخر لمعهٔ اول یعنی قول او انصاف آنست که کلام در جبر و علمی بستنی بر مسامحه ساخته اند

کند و هیچ طرف تفضیل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت (برابری ۱۲)

مطلق باید نمود تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او تواند بود و سر اینمقام آنکه مبدء را ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود بیت

زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی	بلا ای عشق کهن سال که هر روز نوی

(قدیم ۱۲)

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل

در حکمت مقرر شده که مبادی

۱۲ ای در بیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد از آن ۱۲ مولوی مغفور

حرکات که موّدی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اوّل مانند حرکت
نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط
آلات متفننه تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدم ست چه استناد
طبیعت بمبادی عالیه ست بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم
و چون کمال ثوانی در تشبه باولست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود
تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب ست از صناعت بواسطه صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با زیادتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است بر حسب ارادت و مشیّت مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور برآنست امری صناعیست هر آینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که انچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود که بمقتضای اَعطی کلَّ شیءٍ خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل ست و چون قوت او زیادت شود و درین طلب برفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با انچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمییزست
در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائق ست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بتوالد
آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات ننماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل برو افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بتحقیق اطلاق انسان
برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع وانگور بر غوره تواند بود و دیگر مرتبه
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مصطلح تعبیر ازان بخلافت الهی
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار مناسبی باید شد که اولا تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر فرمت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربی شده باشد نومید نباید
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بتغییر آن موان من عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالاً فهدی ایشان از کمال فطری فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده پس هیچکس بر فضیلت مفطور باشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد و اختلاف دولت سهولت
صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تمام بطب دارد و از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن ملکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای

سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال آنها بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن

باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و تربیت

بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت

توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت

کمال حقیقی واصل شود **لمعه رابعه** در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی

باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بفعل آوردن و در معاشرت

و مخالطت با اخیار و احتراز از جهت اشرار چه تأثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار

ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین را فرو میگیرد

و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز بهمین سبیل

مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان

کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص ازان جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب قترت و غوایت عالمان مستبصر گردد
و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب دران باشد حرام است مستند بهمین حکمت است و آنکه از آلات مطربه هرچه
شعار شاربان خمر است محرم است هم ازین سیاق است چه هر آینه تخیل این امور
و تصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و ستر اینمعنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن و محبتی که نفس را ببدن
واسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت و غضب کوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران بتکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی
بر معارج فضائل نفیسه بر بلندیی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک

مشتهیات و مستلذات میسر نگردد	ع عروج بر فلک سروری بدشوار یست

و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حُفّت

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وبباید دانست که موانست بادوستان و
مداخلت بایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست وسبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر وخلاعت وجانب تفریطش عبوست وگرفتگی
و فدامت و هر دو چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمودست
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و سمت و فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه
باجلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او نموده بود
هذی الذی اخرک الی الرابعة و این سخن حقیقتیست چه بر شان آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و حدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و بینهما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگرند		سوخته جان و روانان دیگرند

وازاسباب حفظ صحت نفس کارفرمودن قوی است در افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرّن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش
کم شود تا بعرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی است که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی
رابدلی چند متصور است بخلاف ریاضات نفسانی چه هر گاه که نفس از مزاولت
نظر معطل شود و از قبض اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلیه
بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست بر آید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات مجسم

هتمسنخ گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاءه دنیوی خواه
در نشاءه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نشده باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانه زمان و سرامد اقران شود پرده پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در معاودت
و ملاحظت انچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد و چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه ازو جدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید واجب
داند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف چیزی
خسیس فانی گرداند که بعد ازانکه بمشقت بسیار بدست آید اکثر آن چیز
ازو فوت نشود و او ازان چیز فوت شود و بعد ازان بمیراث گیران او
اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرور است هست ازانجمله فرموده اِزهَد فی الدنیا یُحِبَّکَ اللهُ وَ ازهَد فیما
عِندَ النّاسِ یُحِبَّکَ النّاسُ و در حدیثی دیگر آمده کُن فِی الدُّنیا کَاَنَّکَ
غَرِیبٌ اَو کَعابِرِ سَبِیلٍ وَ عُدَّ نَفسَکَ مِن اَصحابِ القُبُورِ و ارسطاطالیس گفته
کسیکه برکفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع احتیاجست

بی رغبت شو در دنیا که دوست دارد ترا خدا و بی رغبت باش در آنچه نزدیک مردم است دوست خواهند داشت ترا مردم ۱۲ باش در دنیا گویا مسافر هستی یا مانند عبور کنندگان راه و شمار کن ذات خود را از اهل قبور یعنی خود را مرده انگار ۱۲

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة و السلام مسطورست که فرموده
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع آن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحرک
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع اکتساب

مولوی محمد هادی علی غفر الله له

وصل

کنند که مبدء را انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت را باز گذارد تا در وقت خود
تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی
افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر را اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل
آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مبادرت نماید مجازات او
بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد
و اگر غضبی بی‌محل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود با التزام
قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را بتأهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که
از حکما التماس تأهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ
کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را دران مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره
شمرند نظر بان شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز
باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

و بمقتضای حبک الشیٔ یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب ست

پوشیدگی ۱۲

وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست

و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد

و بانکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند

و در سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید

و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی

الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و باز آن

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نکشاید از دشمن مثل این غرض بر آمد چه

دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس

بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد

احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که

نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول ست که کسی او را

از بی ادبان آموختیم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای
آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می یابد **لمعه** در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باشیا مثل تواند بود و
دفع مرض باشیا بالضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل
چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت تبعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح عم اطلاق ضد ان تواند داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراضست بعد از ان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جهة تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیه و مناقشه و توقف
بی جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوت نظری حمق و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که ثمره کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض از آن اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بیغیرتی و بددلی و اما ردارت قوت چون خشم گرفتن بر غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و چون قعود از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما ردارت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشأ اکثر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد
امل و عشق و بطالت و چون تأثیر این امراض عظیم است معالجهٔ آن اهم و شرح آن
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم

و رابطه‌ئی هست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب سبب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه العلاج بسم است و رابعا
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و برد جمع
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

ش اما اگر نفس بآن رذیلت معتاد گشته هر وقت مصدر افعال قبیحه میشود علاجش بعقوبات صعب و رنجه کردن بکارهای دشوار

برآن کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیار است مخوف آن سه نوع است یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسب آن مطلوب بنماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط و آن عدم علمست
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود چه در بدایت مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند یا
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن بر آن مقام ماندن مذمومست نزد
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بتحقیق جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان در احراز قصب السبق باین مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق
بری و عری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند باصوات حیوانات نسبتست
که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند وغوزه را انگور گویند و
باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان واز
جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل پس جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن هم نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

و لم ار فی عیوب الناس عیبا	کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر بازدیاد علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شئ
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

النّاسُ اِلَی خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ

وَالزُّلْفَی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع

طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلای و صفات او نزدیکی جوی

با او تا بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیث النَّاسُ اِثْنَانِ عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ

وَالْبَاقِی هَمَجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که

کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار

آن شخص گفت من از عمل سوال میکنیم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل

بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب حقیقت اعتقاد غیر مطابق

واقعست و هر آینه مستلزم اعتقادست بآنکه او عالم است بآنچه نداند و نداند که

نداند و از ینجهت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای ابدان از علاج بعضی امراض

مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز ند چه با وجود اعتقاد علم

در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

ای بسبب عقل تو زیرا که در فکر

ای بسبب عقل خود نزدیکی جو بخدای تعالی

در دانش و بزرگی

پیشی گیرنده

تعالی

نعمت بدرجه

انسان در مرتبه

بیشی گیرنده

پیشی گیرنده

ای بالدرجات العالیه و القرب از ایشان

الزلفی بالضم قرب و منزلت

بالدرجات و الزلفی

ای العالم و المتعلم مختلفند

این حدیث در کتاب منصوص است که انما علم

ای طالب علم

ای مردمان دو قسم اند

یکی عالم دیگر متعلم

العالم و المتعلم شریکان فی الخیر

سلمان من طلب العلم

و الباقی همج رعاع

همج بالتحریک مگسی

که بر روی گوسفند و خر نشیند

و احمق

سید العلم با عمل

علم اندک با عمل

بسیار بهتر است از عمل بسیار بی علم

مترجم در صحبت که ... بینند

بهتر باشد از عمل بی علم

علاج جهل مرکب

جهل مرکب یعنی جاهل باشد و نداند که جاهل است

از علاج علم

ای بسبب اعتقاد علم

بمعنی دوا کردن

نداند و نداند که نداند

جهل مرکب آنکه نداند و نداند که نداند در جهل ابدالدهر بماند

مزمنه ای مرض کهنه

علل جمع علت بمعنی بیماری

مستحکمه بفتح کاف محکم و استوار کرده شده

نفوس جمع نفس

بمعنی جان

وعلیه الصلوة والسلام فرموده علاج اکمه وابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
بمعتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پیدا شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم منا
باردارت کیفیت دارد اما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت و خانهٔ نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان در یخچال بغاری کرده اند مثلاً و از نیران مشتعل چنانکه از آن خار بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در یخچال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند بضع و ز جبر
اشتعال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و
سلّم و امزجه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار بسبب قوی فی الجمله درگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بر سببی قوی تواند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق است و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون
خواست که او را بگیرد و تعزیره کند زبان بدشنام برگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و قوم
که چون مرا بغضب در آورد اگر او را تعزیر میکردم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده میبودم از برای
خدای تعالی و وزری یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آورد و سخنان بلند
در وی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده ترا عقوبت
میکردم و اسباب غضب پنج است اول عجب دوم افتخار سوم مرا چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال
و بحقیقت غضب جنون یکساعت ست چنانچه حکما گفته اند چه اثر مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مایلست و اگر آن مزاج کمشی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند از یجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت (تیزی ۱۲) نوعی از جنونست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیه

موذیه بهلاک تولد کنند و از غیبت چون ابوهریره رضی الله عنه از حضرت مصطفی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش وی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد که چیست دین
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی با وکرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
(اندیشه ۱۲)
حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیتی که اندرین ملک چو طاوس
بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب
و جاه اگر بمالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و
نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر بجمالست مقررست چیزی که باندک
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت

بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کانرا به شبی برند و این را به تبی

و اگر نسبست که عبارت از شرف

یکی از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی
میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرفیست که بدان افتخار توانی کرد از جواب
عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و از آن شرف
برو راجح آید پس چگونه انتساب آن شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
و این شیمهٔ ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا

دارند که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته‌اند

بیت اِن فخرت بآباءٍ مضوا سلفاً	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی بانسابکم واتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده

قطعه

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی	من عجمٍ کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایتست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامههای فاخرست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن چهارپاست نه از آن تو و اگر فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون تو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه ازاطراف احتیاط
کرد موضعی لائق آن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در کوا
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت اکمه مغرور و مسرور بود و یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا برون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار ازو برون
رفت بعد ازانکه ازان حال فرود آمد خادم را با صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار از و چیزی مشاهده نکردم واما مراد ازیجاج موجب زوال علاقه الفت

انحلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موالفتست بقدر آنکه کثرت اغلبه و ظهور باشد رشتهٔ انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی بانهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسدست باشند اما تکبر و آن قریبست بتعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعای این کمالست با دیگران اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه اورا تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفهٔ چرکین و آخر او مردهٔ متعفن و خود در میانه حامل نجاست منتن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را بذیل قدس جلال و جمال او تشبث نیست وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست

بیت

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است	
کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی که هنری یا فضیلتی باشد و بتحریت موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان اندر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از انکه باز گردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بر روی ایشان ببندند و همچنین بایشان بدین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشانرا عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانتست که از اذل رذائل و رذل رذائل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بوسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد

دو فا که ضد اوست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقاً عفو کردن اولیست که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رغم الاعداء
اشد من جفوة الاحباء و اما منافست و منافست در طلب نفائس متضمن خطری چند است
که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار
فلک و اهل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات ابر شقه اکواکب هم دوزد نگاه مقراض
فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و دست اقتضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر سازد باز

درهامون فلک بسا دیده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا و چون پادشاه بفقد چیزی از نفائس
که گنجینهٔ سینه را خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا گردد بهر آینه در آثار فزع و جزع ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد رو نماید چنانچه حکایت کرده اند
که قبهٔ از بلور که بصفت صفای جوهر و رونق منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خط و استدارت آن دقائق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون بنظر امعان در آن تأمل نمود دقائق محاسن آن خاطر او در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط نمایند تا بوقت
بمشاهدهٔ آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وَاَیُّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعدهٔ مستمره آن را عرضهٔ تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر و متأثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و
معاشرت ندما و اهل صحبت بازماند و از غایت تأسف و تلهف بر فوات آن قوت لبان را

بنگ ملاحظه کرد حسن و خوبی آن خاطرش را فریفت و تابندگی و درخشندگی در نظرش همچو آفتاب و مهتاب بنمود ۱۱ مولوی محمد عبد الغفور سلمه الرب الشکور

بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میبارید و سیم اشک و زر رخسار در بازار رسوائی آن در امد نقد اوقات صرف تدارک
آن مینو و چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی
ازان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی ازین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوکست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از دستش بستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در اید در معرض هلاک در امده از جان بر آید
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد ع من جهانم جهان جانست

اینست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر و آسان نماید چه غضب جور است و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و گمان باطل آن شجاعت
دانند خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاعترین شجعان آن است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک و اگر بافراط غضب دارد کیفیت سیر منضم شود و بحیوانات عجم
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و
بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قطع ملایم طبع او نیاید یا قفل

بر حسب استعجال او نگشاید آنرا بشکنند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام آید غایت رذالت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا
دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دیار را بر انگیختن آب انباشتن بکوهها تهدید نمودی
و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را
هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته **بیت**

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

وفی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و ردائت طبع خود ندا میکند و این وصمت شیمه ناقصان باشد مثل زنان
و پیران منخرف و کودکان بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی با عرض موذی بضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرصست و از وجهی ضد آنست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر حبابه خلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هر کس که برینحال مطلع شود با او بانکار در آید چون او را عقوبت
کنیم هر آینه مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد و در قدیم ایام
و وقتی یکی از اعیان که بقبهٔ اطاعت او را از ربقهٔ رقیت انحلال داده بود
اسیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

علاج دبدلی و آن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت او لی باشد

و آن ضد غضبست چه آن افراطست در تحرکت و هر آینه اعراض دیگر لازم این مرض

باشد مثل هوان نفس و شوریش و عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها

خواری ۱۲ — بی مزه زندگی ۱۲

و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم برو و رضا

بیانیه ۱۲

بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از آنچه عار

بیانیه ۱۲

شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد

و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه

چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش

از سنگ بر زند و بتدبیر لایق افروخته گردد و در باب مخاصمت باکسیکه از غوایل او

ایمن باشد ملازمت و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع

پیش آمدن ۱۲

و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود

وجع مفاصل طاری شد و هر چند اطبای آن زمان باعتراف عجز از علاج آن گشتند

حرکت انتقام و آن — تفریط است در آن — حرکت ۱۲ — یعنی مردمان او را — خوار و بی مقدار پندارند — در بیرون حقوق او — طمع کار زند ۱۲ — ثبات بالفتح

شمار و تمام است — گلوبار و نقش ناتمام — غیاث اللغات — ظلم و ستم — ننگ از اعراض — العیب — غیاث اللغات — سبب — بالفتح

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آخر ارکان دولت ان تقریر یافت که
با محمد زکریای رازی که رازدان وقوع زمین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی با احضار او
فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد جهت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود		روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها والا یأس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان گشاد و گفت
تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب اندازند و با آنت چندین فرسخ از
بیاورند من نیز حالی بهمین کارد انتقام خواهم نمود پادشاه را از ثائره غضب

اشتغال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و با ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت مواد بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هرچند پادشاه
او را طلبید بملاقات نمود و استعذار کرد که هرچند صورتی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود اما شاید که چون پادشاه دیگر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نمیتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهیج نایره غضب و اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و توقف و اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و خطار او را حاصل آید

علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف را بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج ست پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطه آن خاطر را از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن به تقدیم متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه انتظار بر طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیت
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و قدم بر فعلیکه منتهی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبائح با عتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست هما نا اقدام بر آن ننماید پس

سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع و هر دو

را نشاء قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا

اختصاص دارد بخصوص اهم و اسنجن دادن عقد این عقده از خوف را از رشته نهان گشادن

مناسب است علاج خوف مرگ اولاً باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس

ناطقه از شیح ملکوت پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

وجود و حدوث را بجوهر ذات تعلق نه شعر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما	واین قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود انانیت خود هیچ نقصان نیابد

و همچنین بانتفای عضوی دیگر و همچنین تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا

کند وجدان صحیح حکم کند که ذات او را خود محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید

یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن شد باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتست

یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاه اخری یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت در این امور و عدم جزم بآن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود بمعیار
اندیشه سنجیده منشا خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدا احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید و حیات عقلی از حیات
جسمانی ترجیح داند و آنچه کمال اوست مایل باشد و با جنحه همت فراز هفت آسمان

شعر

برآمده ذروهٔ ملکوت را ماوی ساز	زد بهجر طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین دامگه حادثه آرام مگیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر	ایضاً ترا که دولت وصلش دوچار گشت
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا	بلا

واما رابع چون عقاب جرائم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئهٔ است

دلیری کردن ۱۲

واما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند که فیض بدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق نظام عالم میداند بغایتی که مقصود ست از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند و بر فرض حیات او نشو او لاد بر طبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت آلهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و صلاح منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزنست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در ان هیچ فائده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنے
فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری بالفساد باشد چه اجزای عناصر
بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی از هم جدا شوند فرد	گیرم سیل متفق نکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ	پس هر که وجود بدنی خواهد ضمنا فساد

که لازم است خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و غائب بکار نرسیدے
و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ
نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده
بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و
نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب بیست هزار
نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بود چون همین

اعتبار کنند در مدت چهارصد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهارصد سال کس نمیرد و توالد و تناسل قرار باشد عدد بی نهایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص طریق تضاعیف بیوت شطرنج
از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس
بتقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده‌اند چون بر افراد انسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین نرسد که پای بر آن نهد و راست بایستند تا اگر خواهند که همه
دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ زنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر درجهٔ اجمل و طریق اکملست و

توهم زیادتی دران توهمی فاسد و اما کسے که تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن

از طولِ امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیند لیشد که همانا عرض

از استدامت عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی را روے

بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل

جمیع لذائذ است مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق

بازگردنده ۱۲

تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل

شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و علاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات

محرمی و هر ساعت بمصیبتے و هر لمحه برزیتی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طالب عمر دراز

زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد و

چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از

شرط ۱۲

تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و تحقیق

جسم ۱۲

شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که بکسب سعادات ابدی و لذات

جز ۱۲

سلہ کلال بافتح ماندگی اعضا ۱۲

سلہ ہر کرا عمر دراز دہیم بر گردانیم اورا در آفرینش یعنی قوت او ضعیف بکنیم چو اسے اوراجیم ۱۲

سلہ رزیت بفتح اول و کسر زای معجمہ و تشدید یای تحتانی بمعنی مصیبت ۱۲ منتخب

لامع لمعه

باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات

اجسام کہ دنیا و این جہان

ارواح ناسوت عالم

و باصطلاح صوفیان عالم

سلہ ملکوت عالم ارواح

ابدی کوشیده حیوان صفت بآب و علف سرفرو نیاورد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاه قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

و شربات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از قصور
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء و اگر
بمناکح شهیه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکحست و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله
خزانه سلطان و اجرای لشکریان نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه و صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت بیشترست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را بطرف کرده از جفت حلال خود
تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات ست در آید و وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب ست چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطورست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط
است آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد و بمرتبه رسد
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت بحرکت آورد از مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه این انواع امراض این قوتست
حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمیست
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضمست میلی عظیم تواند بود و در طریق حدائت ایمائی بسرّ این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص اینمقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر آینه چون بهال بکمال هر دو یک مبدء اثر بر منیر ند و چه اعتدال هر دو یک منبع
سیراب میشود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این نسبت دو شخص لطیف

در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد خصوصیات قوابل هر آینه دریکی بوجه اتم
و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و آن اول استدعای خفا و اختفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا
و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن با هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب متعین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر
و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بمغرب
افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

٦٢	٢١	٢٧
٢٤	٣٣	١٥
٦٠	٢٥	٢٣

١٦	١٤	٢٢
٣٢	١٨	١٣
٥	٢٠	١٥

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	محیی دین و ماحی آثار ظلامی

و ازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طالب را

در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است من عشق عف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذو النون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری و لحجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول تسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است

برمجالی ذوات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی سر بر زده و در نفوس کاملهٔ انسانی بصفت عشق روی تجلی کرده و اگر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان بر آید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاکند
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی داده	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی
و بهیمی شکست هر کس را نگشت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرع

هر بوسناکی چه داند جام و سندان باختن	چالاکان طریقت که راه عشق باید قدم

نامرادی تواند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی تواند مرد

از کبریت احمر عزیزترند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت داعیهٔ تبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه مور	شاهباری نتوان کرد ببال مگسی
بنابرین طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه	وَعِش خالیاً فالحُبّ اَوّلُه عَنا
وَاَوسَطُه سُقمٌ وَآخِرُه قتلٌ	نَصَحتُکَ عِلماً بالهَوی وَالّذی رَاَی
محالفتی فاختر لِنفسِکَ ما یحلو	و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظارهٔ آن میابد
نشانهٔ جمود شهوتست و نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بر جانبات

ظاهر و مفلس اندر معانی انسان در باطن ۱۲

بیشترست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیلست که باستطراد ادای آن
توان او بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
واما علاج حزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمعست در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف
دنیوی و علاج آن بآنست که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را از وجود رانده
دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد و بلکه همه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحاتست و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال
مقصور دارد تا از منزل حرص که محل احزان و ائمه و آلامست [illegible] خلاص یافته بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور ابدیست پیوندد و چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بران میفرماید ابیات

و من سره ان لا یری ما یسوءه	فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند باسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بانچه در انباشد غمگین نشود و بالسرور و الم انند

چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح فی

الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور شادمانی را در رضا و

یقین تعبیه فرموده و اگر بر و شوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه

و اگر چه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه

خود مسرورند بلکه دیگر از امحرومهم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در

از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران

باشد نماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام

اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا

از واجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب والفضة لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوفه الا التراب فرد

پر نمی‌شود کاسه سرها ز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و کندی لیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل تام ست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند و باوجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه فایحه آن تمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست نهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی است که بتناوب و تداول بهر یک از
طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوما ان ترد الودائع	و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که بتمنای وصول آن بخود کند یا نه و این معنی اگر باعث بران
حرص وصول آن نعمت باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود و بمداخلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض ست چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که درمیان علما
پیدا باشد چه امور دنیا و جمع آن بواسطه ضیق مجال محل تزاحم ست گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است
چه دران مزاحمت نیست و باتفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطه آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری راست اورا
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید معاونت آن بر معالجات دیگر

امراض فاد را آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کنند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در ضمیرست و کذب منافی این غرضست پس صرف نطق در آن وضع الشیء فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث آن حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و دروردن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعیست و صناعت را در آن مدخل نیست و چون تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعذر است پس احتیاج باذخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرورست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بی معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و باین جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بجهتی تألیفی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و مدبر را بانواع مدبرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

ورفق ومدارا ولطف وعنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست
بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد ومراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت
وگل وسنگ وچوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوصست که میان شوهر وزن ووالد ومولود
وخادم ومخدوم ومتمول باول واقع شود خواه در مسکن چوب وسنگ سکونت نمایند خواه در خیمه
وخرگاه وخواه در سایه درخت ومغارات وعلم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود وچون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود واصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل وهر یک را در محل خود بدارد واگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
وهمچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت واگرچه خصوصیت منزل درین
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند وگفته اند فضل مساکن آنست که محکم باشد وسقف آن بارتفاع

۵۵ خرگاه بفتح خای

مائل و دهای آن واسع و مقام لایق هر فصلی و سوم آن معد باشد و احتیاط که
در دفع غرق و حریق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید آن مرعی بود در حد پشت
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت بلند خواهی کرد
ای شریرترین متعلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعاً و عقلاً
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه و تامل باز دارد و آواز مطرقه ایشان بیدار شوم لمعهٔ دوم
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بنا بر حفظ
عدالت و ناموس اصغر ست احتیاجست و بنا بر عزت نفاست و رزانت جوهر

ومتانت ترکیب اندکی از آن بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بعیده نباشد و اگر دنیا نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را دران دخل نباشد چون میراث و عطایا و حصول مکاسب [illegible]
چنانچه بعضی ایمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر آنست که تجارت بهترین سببهاست و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهترست و بعضی علمای متأخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه ست و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دورتر باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن معرض زوالست
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه تقلب یا تفاوت وزن و کیل چیز

برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مؤدی بمذلت باشد سوم نارت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بوند مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف نیست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع را نزد عقل وجهی نیست ضعفا غیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد
عقل قبیح است و هر کسیکه بصناعتی موسوم است باید که دران صناعت تقدم و کمال طلبد و
بدناءت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت و دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نیز دیک باشد و هر مال که بتغلب
و مکابره و عار و شنارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً
اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن نفی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذور دوم آنکه بطریق سخاوت و
ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

بایدداد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون بذل اموال بر ظلمه و سفها
از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن نه در ظاهر و نه در باطن متلهف باشد چه عادت
سخافت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او امر کند
که محقری از آن در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معطی آن به رو پوشان و نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه رعونت
و وضع منت ست و شاید که سبب آنکه بار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و سلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملائک ازین معنی تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را از ان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر شامل باحتیاط
انست که میل بزیادتی کنند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت
در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق و عدم
عرض عامه ناس نهادن بسلامت غرض دیگر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر
بر تبذیر است

لمعه سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد و داعیه شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معروف بایجال
اگر بکر باشد تا تابع او بود و از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بانکه او را فرزند شده باشد آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب
و اهانت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دناءت نسب اولاد است و بکر از غیر بکر
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت

و جمال مستحلی باشند هابیت کمال تواند بود و اما درین سه خصلت خطری چند هست از جهت رعایت
احتیاط دران باید نمود چه نسبت سبب عجب است چون زنان بنقصان عقل موسوم‌اند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند
و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال حال گردد و اما جمال نیز همین غایله هست
و جمال بفساد دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است
در زنان کمتر و از این وجوه مؤدی بفساد بی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام این معنی
باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم اکرامست که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت
کند بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام

واحترام ومدارات ومواسات بذل معروف سپرد بی ظهور خللی در زنی دیگر برگزیند
واگرچه بجمال ومال ونسب از وی زیاده باشد چه غیرت وحسدی که در طبائع زنان مرکوز ست
بنقصان عقل ایشان بر قبایح وفضایح دارد وبغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل ست وزنان را نسبت بایشان خطر طریق عبودیت سپردن جایز نیست در تعدد ازواج
رخصت نداده اند وایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل ست ببدن
وهمچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
ودست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت واستعمال خدام در خدمت قوی دارد
خاطرش به تعهد امور منزل وتکفل مهمات خانه ونظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند وفراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود وباعث گردد بر بیرون آمدن زن ونظاره مردان کردن واز شغل شوهر در نظر او
مستحقر نماید ودر اقدام بر فضائح دلیر شود واغیان را در وی طمع پیدا شود وسبب فساد
گردد اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

وسبب انعکاس آنست چه هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم نظام آن ام اختلال یابد و اگر به محبت

محبت او مبتلا شود ازو مجنی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید

دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود

و ذخایر غیر قوت ازو پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان بر مفاسد باعث شود و در

تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای

محاورت حجاج گفت سر از خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت

مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او

حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود داشته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است

و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر

خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر بزن

بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از

مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که این حاضر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن آزمیعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بسرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سالست که شوهر من ربیب نعمت و رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاهست حجاج حاجب
را طلبید و کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانا مشفق تو بوده که ترا آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازیگه کودکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد بیش نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را هیبت داشتن و
بنظر احترام در دیدن چهارم فرمان بردن از شوهر احتراز کردن از خشم مجامعت و عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده
مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیهند بجباران در فرمان بردن و سطوت و بدشمنان در اختلاف و شعور
و مذمت و بدزدان در طمع مال و طریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج بهتر از مفارقت نیست مادام که موقوف بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعضی از
بهترین تدبیر ها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید دران سفر بپاید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبر ملایم از
جانب او بیابد و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه ان احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

وکیسة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و دل این
شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنیست که بیشتر متموله باشد و دل بر شوهر منت نهد
و انانه زنیکه بیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیسة القفا زنیست که بچادر عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن نی باشد جمیل صاحب بد اصل و تشبیه او
بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة و السلام وارد است و
چون کسی بسیاست تن قیام نتواند نمود ولی او را عزوبت باشد

لمعه چهارم

در سیاست اولاد اولاً باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نماید چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بر رذایل
در نفوس مرکوز است چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد
تا سنی به طبیعت نمو و ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیب
اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطت با اضداد که برذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید
از آن او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بر آن امر کنند و بر امتناع از آن
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار از خیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر به جمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر به قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا تیسیر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد

نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت
در و راسخ شود و بمقتضای اَلنّاسُ حَرِیصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند و در خاطر
او قرار دهند که جامهای منقش و ملوّن شیوه زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم است اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیم کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه
است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند و شهوتهای او را ضبط کنند تا بطعام اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت
و این آداب از غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

وکسالت برو غلبه نکند و گوشت بای اعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا
و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست و کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت طیش باعث شود و این
ملکات ردیه در ایشان مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر
پوشیدن قبح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزند
و ترتیب معنی و تزیین ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باوند هند واز مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی اورا
منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طایفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند چون معلم اورا

بضرب تادیب کنند از ویا و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکند بضرب آن اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشترست و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام
میفرماید که مراد باصنام زر و سیمست و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و وابستگی بآن دوری ده چه منشأ جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز درو غالب شود و او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت بدن است تا چندانکه تقصیر

استعداد دار البقا حاصل کنند بمانند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از انکه از آداب و اجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بان مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدمست و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در ان تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه و او را بران تکلیف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
انکه از تشبث بان یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند بود و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان امر کنند تا چون حلاوت آن دریابد
در تکمیل آن کوشد و در رفقای آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ
احرار است عادت کنند و برزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش بان مستقل شود اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
گرفتندی و عادت روسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان باین رفت ترغیب باید نمود و هنرهای
لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود نیست طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عده و
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضرور یست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست و بیناب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی کو اهی توانستی شمرد
ابو ذر جمهر گفت چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند تلفظ ننماید و حکما گفته اند

فکر و مراراتم قبل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بان واقع شود و آن هنگام باید که
از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر آن
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با و دخلی نداشته باشد
دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن
گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد
به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث شناعت

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِیَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ و عیسی
علیه السلام فرموده لَاتُضَیِّعُوا الْحِکْمَةَ عِنْدَ غَیْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهُمْ و در محاورات طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که
مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرعه یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تانی زیاده
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران بتخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را
نجنباند طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بار پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بزانو نشیند الا در خدمت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه مشابهٔ ایشان باشد و سر برانو و دست ننهد که علامت
حزن و کاهلی باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی بریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد
و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و روی بقبله ننشیند از دو دست و سر آستین و دامن مگس نکند و چون

مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلند تر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهیتی بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت است در کسب آن

آداب طعام خوردن باید که اول دست

و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مباد در
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص بر آن ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان
نمک تر نکند و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از انکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت علتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد نخورد اما آنچه بخلال بر آید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود

لمعهٔ پنجم

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان همچون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیلهٔ تربیت او و بتهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات که سبب تمامی او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز و سطهٔ حصول کمالات نفسانی او

۵ و یعنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است ۱۲ ۵ که اول آن ...

چون آداب هنرها وصناعات وبانواع مشقت وتعب جمع اسباب دنیوی مینماید
وبرای او ذخیره میسازد وآنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایشانرا وبرخود میناید ومادر در سببیت
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل ومقاسات خطر ولادت وانواع
طلق کرده واول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون اوست ومدتی مدید
حفظ وسیاست وتربیت او نموده واز فرط شفقت خودرا فدای او داشته واز آنجهت
که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست وایشانرا در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا در شرایع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات واحادیث هدایت سمات
بیوسطه از عقب آن مذکور شده وچون استغنای ساحت الهی از آن متعالی است که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند اقدام
ونهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز وقصورست بخلاف پدر ومادر

هم در دنیا موجب دولتست وهم در آخرت سبب نجات وسعادت ۱۲ اخلاق محسنی ۹ بلکه حق سبحانه وتعالی رضای

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان رعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلق است و إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ قضیه محقق و رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که
شبهات باطاعت والدین واجب است چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بمنت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات چون حقوق پدر از طرف روحانیت ما است
و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران و مساوی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس اداء حق پدران بامور که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که ابوت
روحانی نیز معتبر ست با معلم که پدر نفسانیست بهمین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت

لمعهٔ ششم و سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود دران استعمال باید کرد و اگر این طایفه نباشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و باآنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
دانند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات مسلوک دارند و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرمایند و اوقات راحت برای ایشان تعیین کنند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و در آزار ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ المَلِکِ الخَلّاقِ فرموده ماکول و ملبوس ایشان را
باخود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً بامعان نظر
ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و ذکاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکنند چه غالباً خلق تابع

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبوا الحَوائِجَ عِندَ حِسانِ الوُجُوهِ فرمود که
چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید با و باحتیاط باشد و اکثر چه حال
حیلت و مکر باین خصلت باشد و حیای بسیار باید که عقل درینباب بهتر از عقل
بسیار باد و فا حسنست چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن درو مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد و چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید گاو کر و فر را
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم
کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل ستمکاران

وکوتاه بینانست و هر آینه بعد از عزل او بدلی باید و فتوان انست که بدل بهتر ازو باشد
یا بدتر و در آن خدم مقرر باید داشت که ایشانرا جدائی ازو بهیچ وجه در حساب نیست
تا هم مروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لائق‌تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط و با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت
و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را بتخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی با آن کار نباشد و بوقت دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که
مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و بنوعی سازد که کارها که بایشان متعلق است

ز سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لایقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست و از بودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب بیشتر است و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب درو بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد الشهوة و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم را بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام شتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و هم ممتاز باشد

و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل
و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در و هفت لمعه است

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت بابدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقاً
بر سه وجه ست اول معونت بالماده و آن اینست که معین جزو آن شود چون معونت غذا
حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این قسمت دو گونه است یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر
ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع
خود ست و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

وصین مهلتین گزیدن مار و کژدم و غیره کذا فی الغیاث انحلال بر وزن انفعال گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن ۱۲ مولوی

ف ربا که نهان مضمون عبارت شحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم همه موجودات ست و تعظیم مخدوم شرعا و عقلا واجب لازم باشد ۱۲ مولوی ظلمه

الا بالغرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسان اند
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی وارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید
و بدرقهٔ غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع مادهٔ غذا و بنای
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تامل
نماید سر سجدهٔ ملائکه انسان را بر و منکشف شود و حکمت در هیئت انعکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعان است

بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد بطبع بذات چه او جوهری مجردست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتوالد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام ضروری باشد و بعد از ان هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از ان بنفس خود بهر یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه درینمدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود
هنوز بان وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و دران معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و انچه اشارت
بانمعنی ست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و صرف کردن نان هزار دیکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی هیچ یکی مر دیگری را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشش نماید و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه
واقعست منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدر است بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع خاصست که مؤدی بانتظام
امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاجست بطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند چون دواعی طبائع مختلف است

وهمه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود بازگذارند و تعاون شان انتظام
نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و موده به تنازع گردد و بافنا و افساد
همدیگر مشغول شوند پس لابد است تدبیری باید که هر یک را بانچه حق اوست راضی گرداند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و در باب حاجت بچه
درباب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
و احکام معاملات چنانچه موده باصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یک دیگر ممتازند چه بر حقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اگر و اما حاکم شخصے باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات کافه بلاد
و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای عین الحظ
القدوس بار نهاد زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و میمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را
به پاسبانی داشته بدور رشش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید ناله زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش دم احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید

و آنهم در خواب و آشوب جز در حسن لطف عیان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و صمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و از اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب باهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج است
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا برین مخالطت با بنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعده عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و کلی از معاونت بنی نوع خود احتناب نمایند و باسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فراگیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه
کسی را نه بینند ظلم بر او نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه بدترند چه باوجود
توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند

دو وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هر کس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد
خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مربی امور بنی آدم اند
واین علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامهٔ ناس از این رو که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی **لمعهٔ دوم** در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد
و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه به طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و متحققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردن است یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد
واین معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبتست و هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و از طبایع نباتات وجمادات دفع مزاحم جسم سرایت میگردد
و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهرست که مبدء آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع
کثرتست مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بلبیت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر به حیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بتناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

بالکسر سنگ آهن ربا و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب مغناطیس که لفظ یونانیست ۱۲ غیاث

و تباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ با مغناطیس و سرکه و نطرون آنرا محبت و مبغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت میوانات عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مؤانست جانی حاصلست اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر ست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

اخلاق ناصری مذکورست و بنظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص است
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموست که سابقا تعبیر از ان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از ان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه با استقبال
ونه بمداخلت در عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان استدادی باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصئون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی
خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه و
مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشأ آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از فلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و
حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال بعد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الٰهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأهٔ اخروی میسر است این را در این
نشأ حاصل باشد رباعی

حیران جمال آن دلآرا باشی — امروز در آن کوش که بینا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی — شرمت بادا چو کودکان در شب عید

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی
باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی است نتواند بود
و شهود تمام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بمضمون این اشعار مترنم دارد

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم		خوشا دمیکه ازان چهره پرده برفگنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست		روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت عشقست هر چه هست بگفتیم و گفته اند		عشقست بوصل دوست رساند بقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیرست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمه اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم با شرار و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقاً مبین شده و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت است که مقتضای تالف و توددست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ مؤانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مؤانست میان اهل شهر تماماً حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع موالفت و مؤانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت در آن
آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقف بآن بقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد
درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمه احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را با ایشان راه است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در ان
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

بر

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بتحقیق خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت به
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایت است و بی عدالتی
که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است نه عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بتحقیق و غیر تو

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمرست و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالهٔ الطیر مبالغه در عزت وجود
این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر
لذت یا منفعتست و هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا ازین جهتست که ایشان بر رعایا منعم و مفضل‌اند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از آن وجه که برو حقوق دارد ازین جمله نیست اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب است
چه پدر سبب صوری وجود فرزندست و مادهٔ بدن او جزوی از وجود و در خلق و خلق مشابه اوست
و از آن جهتست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد
و برجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند برو از آن قبیل شمرد که گوئی او خود اکنون
اکملست از آنچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود و بتفضیل فرزند نیز خرم شود و بتغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم و مفضل برو شمارد چنانکه در سلطان

رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از وجود بقای ثانی میداند و این معنی اگر چه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را اکثرست چه وجود او سبب وجود پدرست و متاخر از و
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا آنا پدرانه بینند و مدتی باو انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از آن جهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه سبب وجود شریک کنند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهترست یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

و وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهراً و باطناً بر چیزیکه لایق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان
از یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات الله

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او کم ازین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی است پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث است اٰبوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون محبت معلم درین مرتبه از آن مؤکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست

بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه مجتبا باشد ولهذا حضرت حبیب الله صلی

الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه ووالده وولده

ومحبت خلفای راشدین وایمهٔ دین که مصابیح دجی ومفاتیح هدی اند در کرد تالی

محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن

ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم ودر حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی

ودر دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبهٔ سوم محبت رعایا سلطان را ومحبت سلطان

رعایا را وبعضی محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر وهمانا این قول

بتحقیق اولیست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست وهمچنانکه پدر

سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر وفرزند هردو میکند مرتبهٔ چهارم محبت

معاریف وشرکا باید که هر یک را در مرتبهٔ لایق باز دارد وخلط مراتب محبت نیاید

چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمت است موجب فساد وخیانت در صداقت از خیانت

در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد چنانکه زر معشوقش

زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که

حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او

بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با

سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس

برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر ست از عکس چه قرض دهنده

و احسان کننده قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف

دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بتحقیق

مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی

دوست دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با

محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا

محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی ست که مالی

وتعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و اورا تعبی
در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیهٔ الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برینست و این لذت به حقیقت وقتی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود نپردازد و میان او
و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت	آن یار که در پرده اسرار نهان بود

از علم بعین آمد و از گوش بآغوش   و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است
و از ینجهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید
و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل ست نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی زخود بگذر	که در میان تو و او بجز تو حائل نیست
دیگر گویند سعد دولت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفت چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است
که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار است

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد ست چنانچه فرمود فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته و هم ارسطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد بهمت بزرگ ست
و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهریکه بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بعلم اعلی رفته و اکابر اهل کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست و
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج و هم چنانکه
دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در سواد عینی
بر تلو همان ترتیب که در ان جوهر مستکن گشت از مکمن قوت بمظهر فعل در کتم غیب
بفضای شهود می آید یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون
سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی
که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات آلهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد و ناستد بر جای

یعنی فلک و دار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط باست زاید و بهر وقتی از مبدا قریب
حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست و در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بهیولی
مثلثه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبهٔ عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده
دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول	زانجا بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و سیر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات



وعلویات وسفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت نموی و ذبولی و در نفس ناطقه
در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی ست که در عرف
اساطین ایمهٔ ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند

نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود هم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود غین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب
باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنابر آنکه بفکر و رویت بر دارت رذائل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثر ند و طائفهٔ اولی اخیار بالطبع اند
و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه
مانند آنست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا او را ترس خدا تعالی نبودی هیچگاه بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند
و چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و همهٔ ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنابر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبهٔ اسفل که بلیه متناهی است مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و [illegible]

دریک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانسته و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاهٔ
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب هست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس دران حالت که نفس انسان بصور آن حقایق منتقش باشد
هرآینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی درین نشاهٔ تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن بصور

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشند که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله
معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بآن مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه
شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در جهان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و بعجز خود معترف باشند و این طایفه اهل التسلیم اند و فروتر
ازین طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه از روی در قبله حقیقت باشند و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

والکمل التحیات مبعوث بکافه امم ست هر آینه بمقتضای امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد او خود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک
از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شریعه عام الورود

شریعت را تسکین غله طلب شود	درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیما	و از آنجهتست که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست
که شایبه انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غایله انفصام را بمعاقد آن مجال
تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه و حقایق و معانی را گاهی در دقایق تنزیهی بر عقل
قدسی که مبصر بازار تجرید ست جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر مشاعر حسی معرض عرض آورد بیت	بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت ها بو ارباب معنی را	و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه ایشان را
بتحمل و تقبل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت تهدیت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انحصار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و آن
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد یعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیه ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و هیبت و فرو
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طایفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طایفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد
بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولیست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر آینه در نظام مصالح او خلل باشد
و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ الات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن نیست تمرض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و ازینجهت ایشان را نوابت خوانند و
اینان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متراءی شوند
و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده و اعراض کاسده
جویند دوم محرفان که هوا و میل برذائل بر ایشان غالب باشد و بنابرین قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل

بپادشاهی دیگر کنند بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم زرّاقان

که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت وقوف نشوند و آن را

بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ

نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی برشاد ایشان توان داشت پنجم

مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذبه

اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت

دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند بیت آنچه از اصناف نوابت مشهورست

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود

که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از

افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه بآن رسد که حضرت مالک الملوک

یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی

پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائب حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالت است میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بان تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت است لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانهٔ عباد

در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای بیت		خدایا ترا ره و روع شیئاً سمعت

این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب	رُبِّي طَلْعَةَ الشَّمْسِ مَا يُغْنِيكَ عَنْ زُحَلْ

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ایمه کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تباشیر آن روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
منظر موجودات تست فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر
افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش در یکجا آب
خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده بمدارج ارتفاع روزافزون داراد و از
عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون فرماید و سیاست ناقصه
و آنرا تقلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عبادالله و تخریب بلادالله باشد
و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بروی برف نهند هرآینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانند

که بمجرد ریزه که از جستهٔ پیرزنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مرسوش
بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند تا آن جز نالهٔ زار نباشد پیاله شراب که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داودی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی تاراج ربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد و سپری که از مال تهیدستان بی سامان یابند مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جنه و صاحب
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد
و مرام بلندهمتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه
از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض

شعر

از خاطر گدایان تو اگر دل دریوزه کرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	جنیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در قبضهٔ تسخیر و مقود دلیل گیتی ستانی کشید در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون حضرت خاقانی ظل یزدانی شاهد عدلیست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد صاحب سعادت فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان دوستان داند و حرص حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را نسبت با خود

بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون بمقتضای
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس روی
در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف ازین بود مردم امیل بدروغ و جور
و سائر رذائل باشند و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد حکما گفته اند که پادشاه باید که در و هفت خصلت
باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکر
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه بدست دهد سوم قوت عزیمت و آن از رای صواب
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بمداوات

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درامد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فان هذه عزمة من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیثست من قرع
بابا و لج ولج پنجم بسیار با لطمع دل مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم
نسب چه هرآینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضرور
نیست اما اولیست و بسیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمتست حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهت جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و سبب
در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هرآینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

و طریق علاج آن شناسند چون تمدن عبارتست از اجتماع مردم میان طوائف مختلفه
پس ما دام که هر یک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفت و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دو التقا و اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی
تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس ما دام که سلطان

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از طلب و
تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و با ضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده
و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب
شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقهٔ سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه
مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقیٰ مَعَ
الظُّلْمِ حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی تألف و اتحاد میان موافقان
دو دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و ازینجهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم

بعد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند و

دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و

با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق سازد و هر یک را بحکومت

و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر

ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشانرا اتفاق

که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند

تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو

ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چهار صنف متصور شود اول

اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و

شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و

ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت

ناقده از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح‌تر تواند بود و دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشهٔ تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست بتوسط تموج و حرکت او هر گونه
تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافهٔ بنیهٔ انسانی میرسد در غایت ظهورست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربی اقوات
اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت سبب کاشان
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجود

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله گاه سایران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محبت
عجائب بکونا نیست در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد انحلال است در اجتماع فی نیز غلبه یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایت
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود در آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را　　تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد و وجود ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هر گاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه مسرور باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز بود نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از ان تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در ان میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و مترقی در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد دیگران حضرت و حکمای

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی تیباعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از این جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانی که بطبع خیر باشند
واما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه جمال
کمال ایشان بحلل ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
واین طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند واین طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزجر مواعظ و روادع فصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه احسن خلق باشند

ومضاد طائفه اولی و درین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات بدنی ست سوم نفی و آن منعست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل اختلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و بر قتل مشعوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه میفرماید وَلَا تَأْخُذْکُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللّٰهِ همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی ست ازین امور که تنقیص از آن جور ست بر آن شخص و زیادتی بر آن جورست
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نگذارد
که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا آنکه
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر او جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مباحث
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة والسلام میرود برین وجه
فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت و مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

دران

دران تأثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص احدست و از و بغیر سرایت نمیکند چون
قذف پس هر آینه منوط به طلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
وعدم آن هر دو قائم ست منوط به نظر رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای
صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان ست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق بمعنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در زمین معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق بهم
فارفق به ومن ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول بار متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب اینحال
باشد در مطبخ معد نبود چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرصهٔ نائرهٔ هلاک ساخت و بعد از آن تقریر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحا ومرضی تواند بود معد دارند
وبهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون رایحهٔ وصف جلال الهی از مهب
قهر نامتناهی وزیدن گرفت ومشیت نافذهٔ ازلی بقلع وقمع او متعلق شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
وتمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند وچون
عنقای مغرب در مغرب انزوا واختفا بلکه چون خفاش سر در کنج ادبار وانتفا ماوی
گرفته وبغیر از ابلیس وجنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد ویک سال
بران درگاه بود ومجال ملاقات نمیافت تا روزی یکی از ندمای مجالس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستادهٔ خدا ام وپیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید تا باو تضاحک وتمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره مطاوله که کلام حقایق اعلام از آن اخبار می نماید

هرچند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه هردم چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوی خاتمت انجامید
و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس
هیچ کس بر سر سفرهٔ او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته بودند
و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برای تخت او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود و امور مردم
خردونی باز گذاشتیم و گفته‌اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس آنچه بر خود روا ندارد
بر رعیت جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی‌ترین اسباب فساد ملک همینست تا که از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضایعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

اخلاق محسنی و غیاث اللغات

در مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کنند و چون رحمت طلبند عفو
کنند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه به صحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق وی دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
از و سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود و گوسپندی پای در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده اهتمام تو بود در ضبط

ونظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت ست و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت

بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام

بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و نامتناهی

بود مهابت در مرتبهٔ داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت

معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت و الله که من ملوک و اقیال

بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او

بدرجهٔ که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و ناگاه بسبب

اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهرهٔ آنحضرت

منعکس شده بود دهشتی بر چه تمامتر دران زن ظاهر شد حضرت چون بر معنی

اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آنحضرت

تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران

و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و فطنت قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار
کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجایی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که اگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت
اسرار با احتیاج بمشاورت آنست که باصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان هیچ حال تغافل نفرماید و دیده بانان
و متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از خواشی که تعلق عقل

موسوم باشند اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس ست چه هر کس را دوستی
باشد که با دوستانس باشد و اسرار خود را با و در میان نهد هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که به مجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه ابتدا نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نامه‌های دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان
باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی تواند بود و به هیبت

و وقار پادشاهی لائق نه واگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشند جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد باید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور ماخوذ بلکه در تسریع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار و تحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه اورا

بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و دشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللهِ و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصورست
مثل استرقاق و منّ و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نصّ قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه درینحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالتست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است
جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای لذالک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی ست
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیثست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدأ حقیقی
که منبع خیراتست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
و دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل موهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و علمناه من لدنا

علما و صل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اہل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل کلی و منہج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود در حوصلهٔ
تعبیر عقلا و توضیح اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار باستحضار دقیقه
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح نساز
مجموعهٔ که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تاییدات نامتناهی
با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلک است هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فر وشکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت
وسعدین سپهر معدلت ورافت را که همین انظار عنایت و فیض انوار مرحمت
ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارا د و موجود سعادت و جنود دولت ایشانرا
چون سلسله زمان تو امانی با اول متصل و مقرون بحق الحق و کلماته والعارفین بایاته و صفاته

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشانرا از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و از تعسی صلا
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ بن

ای اودای حقوق از خراج وغیره و بجا آوردن احکام خفیه در حقیقت اتباع صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام است

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه در عداد خدام ایشان
باشند باید که بنحوی بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را مکنت ارتیاض بآن نیست بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از وسلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس در رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند
والتزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور نیز
که موجب سآمت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید و از آن استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بروجه ادب و لطیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از ان بطریق تلطف آنرا از جانب
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و بتدریج
و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه
افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و با فشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند

و باید دانست که ملوک راهنمای بلند هست و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام

بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه

در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با او

عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و

بعد از ان بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای

ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه

بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با

حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئنه در ضمن آن حظ او نیز

حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجاج

و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند

که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است

اُترُکِ الدُّنیا تاتَرُکَ راغِبَةً و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دُنیا اُخدِمی مَن خَدَمَنی وَلا تَخدِمی مَن خَدَمَکِ و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصوّن باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای اَلنّاسُ
حَرِیصٌ عَلیٰ ما مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلمَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ
وَالمَبذُولُ مَملُولٌ مِنهُ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد تجمل خود و اصلا
در چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال خود را در صدد هلاک
آورده باشد و هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب بادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا از او قربتی باشد در اثنای
محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست یا سابقهٔ خدمتست بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را
مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخر
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از شتم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کینه ایشان
شود و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نکنند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
وسول و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید و مرتبتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را با آن
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر وی راجح باشد چه هر کس را اگر چه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبت است واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چنانکه
سابق تا بدان ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت مستحکم نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بمیامن وحدت
تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد و بسیار تواند بود چه نفائس جواهر را اهترانه

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و شتهیات نفسانی اند و اختلاط
با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بد دوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان بیت المال
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و رغائب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات بر و بال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد چند سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه اورا از دنیا هیچ نباشد و از وی سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست
و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بتجربه
حقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از وی هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد از رغبت در دوستی او
باید گذشت چه از اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم‌تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد از شکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید تا بدل و لا و محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بلذات و جمع اموال و تقتینات او اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مؤدی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد که اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او
رغبت نباید کرد چون در جمیع این صفات از بوتهٔ امتحان تمام عیار برون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینهٔ دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لاعجب
ممن یکثر ولَه صدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد
بریک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه معرفت بنقصست چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دوستی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بنای محبت بی شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود

واگر درین باب امعان نماید مودی بنوعی حدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت
خالص مستحکم گردد و بان سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت انکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بان محترز باشد و مقصد کرامت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع
و در نفوس اوقع

بیت

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان

و در مراعات ایشان انتظار التماس
ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت و هینی
مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بتقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی
بصفا مبدل شود و مداومت برین طائفه واجب است چه هرگاه که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد ننمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
ازو خیرات درین توقع توان داشت چگونه باشد آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصور است چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقا
مذموم است با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین مبدء همه شرور است و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد
خست ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف
در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
دران عیب جائز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول مثلی یا حکایت غیری اورا ازان آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدماتی که مقتضی وثوق
باشد ادا کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمّام را مداخلت ندهد هرچند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمّام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمّام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا بسر انگشت راجای پیدا کند و چون
رخنه یابد بتیشه آنرا بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه مدار انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق لمعهٔ هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و
نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی بشبیه دارند بقدر
وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا شاید که بشرف
صداقت حقیقی فایز گردند فاما اسرار و عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر تیسیر مهمات ایشان بوجه بشاشت خواه بالطبوع و خواه بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی درجاه و مال و کرامت شود در تودد نباید افزود و اما
اعداء دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد و عداوت
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او
بر دقایق احوال بیشتر باشد و در ماکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد
و بعد از یاس ازین تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه قمع شر بخیر خیر باشد دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم و غم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر ازان و نیز
شاید که بتلبیسی بدفع غائلهٔ آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار باشد و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب مقت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

سلہ یعنی بمسامع رسا و مردم دیگر عداوت خصمان مقرر گرداند سعایت بالکسر گوئی و قیعت بالفتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۲

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی آنست
که خود در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و بلفظ بدشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را که
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را آن که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود
از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بتحقیقت چون آن آفت مشترکست

باخود نیز شماتت کرده باشد و فرزند	ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	واگر دشمن با دنیاه آورد و یار اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
وعهد او همه کس را معلوم شود و از زوال و ماتم دشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهر حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه وعلی آله وسلم واجب اند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت و دانست که از تیر قهر آن حضرت جز بظلال رحمت
بیدریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذریات و عالم را شامل است پناه نتوان آورد
قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نموده و برسم
اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بانشاء قصیده نموده در اثنای آن تمهید معذرت واستغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرموده رقم عفو بر جریده هفوات او کشیده وبرد امانی
که بهمین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
باو حواله فرموده او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از طرق
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر لذاته باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وظفر میابد پیشتر از این ضرر
باو میرسد و داند که از عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و باوجود از عدو جنایت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد مردم قبیح سیرت

واقف شوند و نسبت او با متهم دانند و دازالهٔ عداوت او سعی در نفع ضمایر با چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد

چه با اصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را

به بشاشت تلقی باید کرد و در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال

فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از ان انچه صواب

باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود

و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در

مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست

و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از ان متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع

المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود

و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام مجلست و استفاده

ازایشان غنیمت و باخویی همسایهٔ خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان مدد ایشان باید کرد
و تلمیذ آن را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت کرم بی نهایت سبحانی فیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و نسائم
تربیت ربانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانید بی توقع

منفعتی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات

بسوے خود کشیدن ۱۲

وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد

واللّٰه الموفق لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا ابداً بسواد البصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

چراکه درمیان این هردو تفاوت زمانه بسیار است ۱۲

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت برای ثبت داده درج نمود
سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار و
همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شرور و فساد اختبار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را منفعت
آن راه باشد بلکه از وی باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیارست آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضبست
بلکه بطریق تادیب و تهذیبست بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شائسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بجواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

چه بودی و بعد ازان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است

بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را

از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان

مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند

همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست دم از بسیاری سخن بفائدهٔ او بود

و از اخبار بخیری که از و نپرسیده باشند بشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او

قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بفعل آور دوست همه کس باش

زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفگن ع چه دانی که فردا چه

حادث شود گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم

نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که

حکمت قولی درینجهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری

رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوئی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الٰهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
توانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

و نه لائق مباهات اهل دانش و کمال ۱۲ ۱۳ که باعث ملال دوستان و شادمانی دشمنان باشد ۱۲

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض دهد ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش قسمت دوم در رسالهٔ ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر سکندر و استاد او بود
بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود و اسکندر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در
ایشان خوف و خلل ملک و دولت و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و در اثنا این معنی درج کرد که بواسطهٔ بعد از دولت محاوره

حیرت درامور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت ظلمات مضائق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم بروان شدن متعذرست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات نمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت صحبت ست بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در جزئیات آن رجوع کنی و آن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر از هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر آینه شبیه با ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود و سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی انکه با خود و با رعیت هر دو سخی باشد
دوم انکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم انکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم انکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمودست و قسم دوم و چهارم

قانون
وقاعده و طرز و آئین و معنی

بالاتفاق

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند بر انند که محمودست و حکمای
فرس بر انند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت انست که بقدر حاجت
اهل استحقاق بر سانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از انچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک انست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم انکه ستم جایز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان انست که نیکانرا گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب
بحسب مردم بگوئی و از خطای جاهلان در گذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آیینه
کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آلة عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای اسکندر باید که پادشاه بلندهمت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز
باشد و سخن کم گوید و بار اول نشنید و چون بیرون آید بزینت لائق منصب سلطنت
بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت که بایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مرد پیری
و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط
در آن موؤدی بضعف بدن و نقصان عمرست و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در
خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف ای سکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام باز تاکید میکنیم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بری باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه بسیار صعب از این باشد
وازهرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسید که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانهٔ غضب خدای تعالی باشد جز عذاب
مدید و عقاب شدید و اصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه ازان مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی یونانیان
بیمامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جملهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود من اینحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الٰهی ست

و بعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست

و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از

خصب زمانست و سلطان عادل نفع است از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود

که ملک و عدل دو برادر اند که هیچ کدام از آن دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید که

کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت

توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصهٔ

مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن تعرض نرستادمی کافی میبود و صورت دائره اینست



راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و آثار تربیت سلطانی خود را از درۀ معرض
استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمائی
آن شمع هدایت پرتو ظلمات نقائص طبیعت را بانوار عالم قدس و بهجت نزهت
توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نموده و در وقتی که غزال
غزالۀ بمخوابۀ جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرموده و عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نموده ابر چون دیدۀ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانید گوئی زمانه
هر زر که در خزانۀ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی اقطار
امطار بر طبق نثار می‌نهد تا عساکر منصوره را از مداخل جزیرۀ عمان در زیر سم دراز

میدهد هوا را از خاک غباری در دل بود ما را از آمدن شد ابر فرو نشست آب آشفتگی و هرزه گردی

پیش گرفته بود و باد اورا زنجیر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات

(باعتبار امواج ۱۲) را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ

فسرده بود لاجرم آب از خلیشوش کشاده مدتیست که زمین ساتب سرما بود اکنون در

عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان نی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده

چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته

نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گرده دیده چمن را از چندین

اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم او دیده باغ را از

پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا

مخصوص او داشته از ان تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده

هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را

نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیردلان از نهیب لشکر سرما

درشکم روباه و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته آسمان

از تغیر هوا استجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون

لازم دانسته نمی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که

از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد

بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جبر و خذلی که بمرور ایام از زمین

کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض

دُردانه‌ها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای

علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات

نطف در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و

بالضم و فتح طا جمع نطفه

عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند

مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بد طبیعت بشر تبهای متوالی

علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود

از فیض امطار رأفت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای همگنان
که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از انکه سلسال رأفت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان
فطنت نور این حقایق از کم گون منفتق شده و باآنکه ظلمات کدورت علایق
روزگار آفاق و جهان فرو گرفته نور این دقایق از غیاهب خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
به تیغ شعاع گرد از مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و عقاب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رأفت ایشان گریبان دریده جز صبح به مشعل نتوان دید
و نجون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اندکه
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زور مسند خلافت اندکه قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون گاهی بتعرض برگ کاهی می کنند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن

بتیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سیاه برآمده معمار عدالت

ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای فواهیت واستقامت را اساس نو ساخته جرم مر الایام

واللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بریم اقبال ایشان روی بر آستان

بندگی و انقیاد مینهند الله تعالی تا سالکان مسالک و بحر برنهائی خورشید و ماه از

درجات ممالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید

خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دائره خلافت و یکی واسطه قلاده

سلطنت و رافت منور دارا دو جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهاندار

و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب رسانا د اللّهم کما مکّنتنا عبادک فی

ظِلالِ الرّافةِ فمکِّنهما علی سریر الخلافةِ و کما افاضا علی بنی نوعِ الانسانِ سجال العدلِ

وَالاحسانِ فایِّدهما بمزیدِ التّأییدِ والامتنانِ بحقِّ عینِ الاعیانِ محمّدٍ وآلهِ وصحبهِ

مِن ذوی الاعیانِ *

تمت

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلّمه الله الشکور

آرایشِ نفوسِ بنی آدم ستایشِ خداوند عالمست که موقوب لطف نفس طالبانِ علوم معرفت را
در دبستانِ ازل لوح تخلّقوا باخلاقِ اللهِ در کنارِ جان نهاده و محصلانِ سرمد و ابد را
سعادت سرمدی را در رسِ کمالِ تهذیبِ اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایشِ
ارواحِ انس و جان ستایشِ سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ لفظی
از کتاب سطوت و جلال اوست و اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمال او
صَلَوٰةُ اللهِ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الْمُتَاَدِّبِیْنَ بِاٰدَابِهٖ امّا بعد بر خواطر خورشید مناظر
ارباب نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ مادیب عندوبت
افزای کام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمّی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
کتابیست که از غایت دقیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق تکشیف
جلیات مضامینش اذهان انام معذور و علی الخصوص لفضای مطلعه اش تا آخر لامعهٔ اولے

طائرِ ادراکِ خواص هم تاب پر زدن ندارد در هواهای اوج رفعت مطالبش پالکشودن

خارج از حیز امکان می‌شمارد و نظر آن طبع والای گوهر درج لطف مروت اختر تابندهٔ

برج خلق و فتوت خرد و رهنبر پرور صاحب فهم و شعور منشی نول کشور دمیکه خواهش

طبعش نمود حل معضلاتش حواله انامل فیض شامل علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان

عمدهٔ علمای شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ ارباب تحقیق کعبهٔ

اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد هادیعلی صاحب اسکنه الله دار الجنان

و اقامه مقام الرحمة و الرضوان فرمود حضرت شان اولا یک نسخه بمقابلهٔ نسخ کثیره

مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هرچه لیاقت صحت

و صواب داشت آنرا بر حاشیهٔ لطور نسخه مثبت نمودند پس از نور ناصیهٔ روشن بیانی

دست خامه را بتحلیهٔ عرائس مضامین معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهدان

مضامین دقیقه آغاز یدند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعهٔ دهم

درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان افل مغرب عدم گردید و عالم التصحیح و تحشیه

خاتمة الطبع ... * ... * ... غیاث اللغات ...

همچنان بی نور و بها و انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود نخواستند که چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز را سراپا قصور عبدالغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و جزئیت دارد بو نور قدردانی برای تکمیل بقیهٔ تحشی مامور فرمودند و هرچند عذرها بیان کردم گوش باصغاین نکشودند اگرچه این ابجد روان ناکرده لیاقت همچو امور ندارد مگر بحکم المامور معذور همت بامتثال امر عالیین برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع الزمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که غازهٔ جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهرنگار حسب طبع وقاد منشی گلکار پرشاد که در راهی حسن خط ناخن فکر رسایش عقده های امور علم را گره کشاست و ماشطهٔ طبع والای این عرائس معانی را از درجال نظم و نثر چهره نما آرایش یافته

و ما بر نقش اول و ثانی نسخهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبدالله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان فرق زمین با آسمانست تافته تعیین و اتق که اگر سهوی خطائی از خامهٔ این سراپا خطا سرکشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قسیح بحسن و سقم بصحت متبدل گردیده

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را بتصحیح کمال	بسکه طبع دلکشش زیبا بیفزود آب و رنگ
سال طبعش بی سر اندیشه ان و بزور	چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون سنگ

۱۲۹۳ هـ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازه خیال نابهمیال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجمله آفاق
عیش تاریخ زروی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۹۳

لآلی متلالی خاتمة الکتابه از فکر نادره کار خامه گهربار
محقق بی مثال و متفرد منشی کالکا پرشاد موجد

شارق جلال حضرت ذو الجلال جل جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهان نش
چشمها از عیون اعیان عقول گشاده، ذرات کوکب نقاط خطوط شعاعی او ست
و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله که لوائح اقمار حاوی دائره جهاتش، روان
احداق ارکان فهوم بغبار انباشته، مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی او ست
بهر لامعه این خفاشان کوتاه جنحه انظار انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت
مجبول نوائر در شب دیده حیرانی را چراغ از دیده میجهد و بهر لائحه این کبکان
سست عرام اوهام ضعیف البنیانی از آتشخواری جهولیت مفطور بال و پر سوخته را
را آتش از چشم میپرد لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلق باخلاقه
که مصقلات نفوس زکیه انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب بر ابرو
گرفته دیده افروختن و غایت نظر بر مرایای شتیابات تشبه بصفاته که

مجلیات ذوات قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اند عینکِ بینش پیش آورده

چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینی که لوحهٔ حدوثش سراپا احتوای درسِ خرشِ قدم

گزیده و منبع ماء الحیوتی که صفحهٔ تقییدش بالتمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده

دُرِ عدنی بحر درکنار دُرفشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی آفتاب در بغل

درخشانیش ظلِ ظلمانی را شب بروز آورد با مشارق انوار حکمت یمانیه اش اشراقیان را

نسبت صبح اول با ثانی زان میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوانی

از اشعهٔ افاداتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه

و شروقِ حکمة الاشراق با وصفِ استضارتِ مکاتبِ عالمین و استنارت

مدارسِ حاکمین اصحابِ مطالع از استکشافِ غطای معضلات فاحص النهمة

وارباب طبایع از رفعِ غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقاتِ سماوی

ازافق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صحیفه سنجی خداوند صافی المعاملات

صادق المقالاتش براوجِ شیوع ساطع مدادش ازگداز آتش جگر پروانه و نقش شمع

آغاز در تعریف کتاب از بیرون کتابت ۱۲

طایر نظر را شب آهنگی پروانگی آموز لمع بسطر خیط الابیض کشیده بزبر اشهاب
ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحهٔ ماه و خورشید
لوحی دور و از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر شنجرف تصحیح مینا کار سنگ
آیینه شکل چون منطقیان قضیهٔ حملیه را عکس مستوی کرده و مانند بلغا
صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب بر قالب
همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایه ید بیضا و از درخشیدن این تجلی عالم افروز
بر سنگ همسنگ طور چشم مور را سرمه سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد به تاب
از عرق لیمو و بلور صفا خیز بیاض از نم اسفنج با آب لولو کاغذ املس و صفحی ابیض
واجلی ابرق براق ابرق خرمن زجاج شفاف را سنگ افکن به تفتیش آن
مثبت رواق زبرجد را غیرت ناتراشی سینه خراش و منقر قص الماس را بنحو درد و زنگی
الماس بجگر پاشی تقبه ایوان حکمت از صفایح صفر کتابت باوراق ذهب تملع و
حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع بهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

شبچراغِ ظلم نقطهٔ لمعانی مهرهٔ مارِ قلمِ حقائق رقم چو لمعاتِ مختصِ این مشترستانِ کمال

کرا آسمان سامانیش از قوالبِ بروجِ مناصب بعد صورِ مرصودهٔ فلک الافلاک

و احجارِ قطب و قارِ بشمارِ اجرامِ ثوابتِ تابناک باد دیگر ارق برین سیاق اظهر من الشمس

بل هر روز طلوعِ چنین نیرِّ اعظم متعودِ فضلِ لایزال که روز بازار روشن طالعی

خدایگانِ سحر جبین سپهرِ رفعت را تابنده بود جناب منشی نول کشور دام اقباله

از تثلیثِ مطالعِ سه گانهٔ مصداقِ حکمتِ عملی تجارت ابین من الامس قلمِ تر زبان

درین مقام اگر بشرحِ اوصافش سخن بیگیرد خردِ نکته دان هم شکستِ بازارِ علمِ اخلاق

دست در دهن بگیرد که باستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداریِ حکایتِ حشم

نپوشند و از استفادهٔ مشاهدتِ منشأ النزاع با متنزع استغنا نفروشند کل اجزای

علتِ مادیِ این کتاب فریدة القسم و اب اللباب اعظم آن تفسیرِ عالمِ عدیل شیخ اشراق

مثل قاضی بیضا کشافِ اغلاق مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه لامع اول که آن اولین

اشکالش و این آخرین انحلال قطعی باب مراتبِ تدقیق و سعیِ مشکور بس تلویحِ سهران

چنانکه در ربایدِ ابصار آنها را وانیقدر اقتباس آیۂ کریمہ است کہ تیمناً بران این خاتمہ ختم کردہ شد ۱۲ منہ غفر اللہ ذنوبہ و ستر عیوبہ

ازان سراج برکردہ بمماثلتِ سناسر برکردِ کاشانہ افروزِ مصاہرتِ آن مہرِ ولیقِ استخلافِ

استادِ مغفور جنابِ مولوی محمد عبد الغفور زاد ظلہ باعلی مدارجِ تحقیق و جہد موفور واین

تکمیلِ نسخہ باستحقاقِ تبنّی بل بعد تحاشی علّامان از تحشّی بکتابت کہ اطرازِ معانی بر منصہ

قیاس با انتقاشِ الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیدہ حرف بر زمین افتادہ

را گزیدند کہ در مجلسِ خطاطان پایین نشین آمدہ بکر رخِ توجہِ کارفرما چون حرفِ

پایانِ سطر کرسیش بالاتر نہاد و دودِ چراغی کہ ازان سوادِ علم روشن کردہ بادہ

مداوسے کہ در سوادِ خط روشنائی آوردہ مرکب افتاد قطعہ تضمین

از خامہ خطِ پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای زشتِ خویش
طاؤس را بہ نقش و نگاری کہ ہست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشتِ خویش

فللّٰہ الحمد شمس الضحیٰ در کفِ کرمِ شب تاب تافت و بدر الدجیٰ بر دستِ سہیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوانِ کمال را شرقی بکشف

انظارہم و آغینِ کمال را برقی یخطف ابصارہم

ولہ قطعہ تاریخ کہ مصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی و بطبع با لطف شعری

آن منشی بی‌مثیل که مثلش نتوان یافت	در عالم ارواح و در اجسام مثالی
نامش بود آنگاه که پنجاه و شش و سه	بست و سه صد و شش دو صد آید بتوالی
سر برزده لطف و کرم و شان و وجاهت	در نور گه گشته ز جبینش متلالی
رست از نم ابر کرم او بسر سنگ	بس دارو نافع چو نباتات جبالی
از بسکه وفایش بمواعید بهر بیعت	در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر لولوش آموده بگنجست	کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی
چون باد شمالی شده خلقش ز روایح	آغشته ز نمکین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش	این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او	حال دل مردم بدل او شده حالی
پامال نخواهد چو کسی راز ترحشم	آهسته نهد پا بسر صورت قالی
والانظری کز نگه ژرف و بلندش	دریافته ماهیت هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضائل	در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

صنعت حسن التعلیل	موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت اخلاق جلالی شده با طبع جمالی ۱۲ ۸۳

عه بای استعانت کہ مرکب از بای مسمی فی الف مسمی کثیر الاستعمال است عرفی — با بتقبل تا تحیر تصور عکس آیش + مرکی شود ز طلق صورت حوش

در قطعهٔ تاریخ بمصرع بی‌کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع بمنت شعری

منادیست که طوبی از رقیم الاوراق | رسید نخلِ قلم را ز مایهٔ ایراق
زمینِ دولتِ منشی نول کشور کریم | چو خامه هر که تهیدست بود شد وراق
صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش | تمام انف شود غنچه بهر استنشاق
عجب مدان ز جوانانه حسنِ طلعتِ او | که زهره نغمه سراید بپردهٔ عشاق
ببزم دست نشین او چو جام خندان رو | چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق
طلاوتیست بحرفش که پر بر آورده | دویده اند بسانِ ذباب اهل مذاق
شکست را نکند بسکه خصم به پیمانش | گهی نگفته که بالکسر آمده میثاق
بمطبعش شده انبارها ز قدر کاغذ | بر و برات نوشته‌ست قاسم الارزاق
برعد و برق شده ابر گردِ مضمارش | چو تازیانهٔ ابرش بلند کرد طراق
هلال وار منور بود ز لمعانش | کتابِ صفِ ضمیرش اگر نهند بطاق
حکایت از گلستان رود ز مرد میشش | گیا شود همه مردم گیا شجر و تواق
لوامع الاشراقش ز مطلعِ مطبع | بزرق و برق برآمد چو مهر در آفاق

فگند لمعهٔ تاریخ مصرعِ موجد
چه نورِ طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

فهرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمۃ الطبع

بفضلہ تعالی بار دہم نسخۂ اخلاق جلالی بماہ دسمبر ١٨٩١ع مطابق ماہ جمادی الاول ١٣٠٩ھ بمقام لکھنؤ

در مطبع منشی نولکشور حلیۂ طبع پوشیدہ مقبول عالم گردید

تصوف

شرح مثنوی - از ملا محمد رضا معروف بمکاشفات رضوی -

جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت -

تذکرۃ الالٰہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن فرید آبادی -

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبد الحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب بختیار کاکی

مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی -

رسالۂ حق نما - از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم

مجموعۂ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی مظہر علی العلامے -

حدیقۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش زبان

اُردو اخلاق و تصوف

جامع الاخلاق - ترجمۂ اخلاق جلالی -

تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین -

اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر خان -

ترجمۂ عوارف المعارف - کامل دو جلد مین مترجمۂ مولانا ابو الحسن فرید آبادی -

خزینۂ دانش - ہوشمندی کی تعلیم - از مولوی محمد کریم بخش -

بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب مرتبۂ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ - مطبوعۂ نظامی

ذخیرۂ سعادت - بھامنی بلاس کی پستک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ ہی - تہذیب اخلاق مین مؤلفۂ لالہ لالجی

بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -

آبحیات - اخلاق و موعظت مین مصنفۂ منشی کامتا پرشاد -

اکسیر ہدایت - ترجمہ اُردو کیمیاے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمۂ مولوی فخر الدین احمد

کیمیاے حکمت - حصہ اول - بیان شرائف علم و ادب -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعۂ مطبع پٹیالہ -

تہذیب الاخلاق - مؤلفۂ مولوی نجم الحق -

پیراہن یوسفی - اردو ترجمہ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بشعر اور حاشیہ پر اردو مین حاصل مطلب مع فوائد تصوف - کامل دو جلد مین -

اخلاق رضی - مصنفۂ قاضی محمد رضی -

شجرۂ معرفت محشّٰی - منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمۂ سید غلام حیدر صاحب -

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
288		392	430
		209	12,19
13,20			
15,23			
14,21			
14,20			
15,22			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
3248			

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
13, 20			12, 19
15, 23			
14, 21			
14, 20			
15, 22			

280 392 430

209

1972